

[[به نام آفریننده‌ی یگانه]]

Harry Potter

هری پاتر و دنیای فانی

<http://www.elestor.blogfa.com>
www.harrypotter2000.blogfa.com

نویسنده: الستور

فصل یک : هری دیوانه

هری رویش را از جینی برگرداند و با درد به جسد بزرگترین و بهترین جادوگر قرن نگاه کرد. چرا دامبلدور در آخرین لحظه‌ی عمرش هری را خشک کرده بود و او را مجبور کرده بود به از بالای برج به پایین افتادنش نگاه کند واقعا چرا؟

هری همین چند دقیقه پیش با جینی به هم زده بود و با خود عهد بسته بود تا زمانی که ولدمورت زنده است نباید خودش با جینی رفت و آمد داشته باشد زیرا باعث می شود که جینی بمیرد.

هری با خودش بار دیگر فکر کرد چرا او؟

هری الان فرد برگزیده بود و نشریات و مردم تنها از او به عنوان امید جادو و جادوگری نام می بردند.

هری الان کاملاً بی کس شده بود و می خواست ولدمورت نمیرد بلکه شکنجه شود وقتی داشت از درد می مرد آن وقت خودش او را بکشد. هری در همین افکار بود که صدایی شنید.

رویش را به طرف صدا برگرداند و دید رون است.
رون گفت:

هری ناراحتی دیگه سودی نداره باید تو فکر انتقام باشی!
هری با ناراحتی گفت:

این که آره.

در حقیقت هری از این که رون فکرش را به هم زده بود ناراحت بود.
رون گفت:

هری بیا بریم تو قلعه.

هوایی آفتابی بود. خورشید هم نمی دانست برای چه دارد زمین را گرم می کند.

خاطرات دیشب در ذهن هری مرور می شدند:

دامبلدور به اسنیپ گفت:

سیوروس خواهش می کنم.

اسنیپ لحظه ای درنگ کرد و خطوط نفرت در صورتش پدیدار شد و

فریاد زد:

آوا دادا کداورا.

دامبلدور به هوا رفت لحظه ای میشد فکر کرد که در زیر اسکلت سبز
درخشان معلق مانده و بعد مانند عروسکی کهنه از میدان جنگ افتاد و اط
نظرها دور شد.

اون یکی رو بکش.

صدای جیرجیرمانندی گفت:

آوا دادا کداورا.

ناگهان زخم هری شروع به سوزش کرد. از شدت درد چشم هری پر از
اشک شد و صدایی آمد:

هری پاتر

فرد برگزیده

منم لرد ولدمورت.

هری سرش را تکان داد و فهمید از شدت درد زخمش خیالاتی شده است.

رون گفت:

هری داری چه کار می کنی؟

هری با مشت به زخمش ضربه می زد.

رون دست هری را سفت گرفت و گفت:

نکن.

هری دستش را آزاد کرد و با مشت به صورت رون زد و گفت:

نکن.

هری احساس کرد که زخمش خونریزی کرده است.

پرق.

پرق.

پرق.

پرق.

مشت های هری به زخمش ادامه داشت هری داشت خودش را میکشت که

ناگهان صدایی گفت:

پتریفیکوس توتالوس.

هری با دست و پای قفل شده به زمین پرتاب شد.

--- خواب هری ---

هری خواب دید و لدمورت دارد او را شکنجه می کند.

هری گفت:

بس کن.

ولدمورت گفت:

آیا به من می پیوندی؟

هری گفت:

نه.

- کرویو.

اسنیپ هم همراه ولدمورت به شکنجه ی هری ادامه داد.

هری از درد فریادی کشید و هنگامی که از خواب بیدار شد در درمانگاه

بود.

پایان فصل اول

فصل دو.....آلبوس دامبلدور

آفتابی قشنگ و تابان به درمان گاه هاگوارتز می زد.

دو روز قبل از ترک هاگوارتز جنازه ی هری پاتر را از محوطه برداشتند و

در درمان گاه گذاشتند.

نفس هری نمی زد.

روی کارتی که رویش بود نوشت بود:

هری پاتر

علت مرگ:خودکشی

تاریخ مرگ:.....

و.....

جینی تصمیم گرفت برود و برای آخرین بار جنازه ی هری را ببیند.

یاد هری افتاده بود چه قدر خوب بود.

جینی آمد و دست هری را گرفت و با گریه گفت:

چرا رفتی هری؟ مگه منو دوست نداشتی؟ یادت میاد وقتی تو رو میدیدم

چقدر میترسیدم؟ مگه دوستت نداشتم؟

ناگهان هری تکانی خورد و جینی لرزید.

جینی گفت:

هری به خاطر من چشمتو باز کن.

هری چشمانش را به زحمت باز کرد.

هری زنده بود.

هری نگاهی به جینی کرد و ناگهان لرزش گرفت و دوباره بی هوش شد.

جینی هم فریاد زد:

پرفسور مگ گوناگل

هری چشمش را بازو بسته کرد و به صورت بزرگترین جادوگر قرن نگاه

کرد آلبوس دامبلدور از پشت عینکش نگاهی به هری کرد هری نمی

دانست بیدار است یا دارد خواب می بیند.

دامبلدور با صدای شیوا و همیشگی اش گفت:

آه...سلام هری.

هری از خوشحالی نمی دانست باید چه کار بکند و دامبلدور را در آغوش گرفت و هق هق گریه کرد.

دامبلدور گفت:

آروم باش هری.

ولی هری آرام نشد و با بغض گفت:

پرفسور چرا به اون اعتماد کردید؟ مگه نمی دونستین؟

هری من زنده ام. پرفسور اسنیپ نمی خواست منو بکشد.

ولی...

دامبلدور گفت:

هری چرا می خواستی خودتو بکشی؟

هری با شرمندگی سرش را پایین انداخت و اشک هایش سرازیر می شدند.

هری گفت:

من از این زندگی متنفرم.

دامبلدور گفت:

هری تو نباید از زندگی متنفر باشی.

درسته ولدمورت پدرت و مادرت رو کشته ولی نباید به خاطر بی ارزشی

مثل اون خودتو ناراحت کنی.

در ضمن هری پرفسور اسنیپ هنوز از تو متنفره و تو باید ازش دوری کنی.

در ضمن هری اگه لطف فوکس نبود تو باید می مردی اون با اشکاش تو رو خوب کرد.

هری یه چیزی بگم بدونی پدرخواندت سیریوس هم زنده ست.

هری می خواست فریاد بزند ولی دامبلدور گفت:

هری من باید برم به بقیه خبر بدم زنده م.

چشمکی به هری زد و گفت:

ولدمورت خوش حال میشه.

هری اشک هایش را پاک کرد و گفت:

قربان به دلیل کارم معذرت می خوام.

دامبلدور گفت:

هری مهم نیست. یادمه یکی می خواد تو رو ببینه. جینی هنوز نمی دونه تو زنده ای.

هری سری تکان داد.

دامبلدور گفت:

هری بهوش آمد.

و غیب شد.

هری نفهمید چطور در هاگوارتز می شود غیب شد ولی ترجیح داد خود را با جینی سرگرم کند.

فصل ۳.....نارسیسا

هری دید جینی وارد درمان گاه شد. هری از روی جینی شرمنده بود. زیرا هنگامی که می خواست خودش را بکشد فکر نکرده بود که جینی در این دنیا به او نیاز دارد.

جینی لبخندی به لب داشت .

هری نمی دانست اگر خانم ویزلی بفهمد چه می کند؟

ممکن بود این را از ناشکری هری بدانند که او را مثل فرزند خود دوست داشتند.

جینی نشست و دست هری را گرفت.

ناگهان فیلم هایی در ذهن هری فرو رفت...

خود را تصور کرد که با جینی نامزد شده و خانم ویزلی عوض این که او را در آغوش بگیرد سیلی محکمی به او زده بود.

جینی گفت:

هری دامبلدور در باره ی جاودانه سازها برام گفت.

هری گفت:

خب که چی؟

جینی گفت:

و رفت برای من و تو مجوز استفاده از چوب دستی بگیره.

هری که داشت یه چیزایی حالیش می شد گفت:

گفتم که چی؟

جینی گفت:

بریم دنبال جاودانه سازهای تامی.

هری یه دفعه بلند شد و گفت:

بریم؟

جینی گفت:

بله. من و تو رون و هرمیون و دامبلدور.

هری گفت:

آره جون خودت.

جینی گفت:

چی می گی؟

هری گفت:

من با تو جایی نمیام.

جینی با جیغ گفت:

خیلی هم میای!

هری گفت:

باشه فهمیدم

در درمان گاه باز شد و رون و هرمیون و خانم و آقای ویزلی وارد شدند.

هرمیون زودتر از همه هری را در آغوش گرفت و با گریه گفت:

هری می خواستی ما رو ول کنی؟

هری گفت:

من نفهمیدم.

رون گفت:

خب فردا تو قطار حالت می کنم.

و صمیمانه هری را در آغوش گرفت.

خانم ویزلی طوری هری را در آغوش گرفت که هری فکر کرد دنده

هایش شکست.

خانم ویزلی هم گریه می کرد گفت:

هری جون برای چی مگه تو فکر جینی نبودی؟

رنگ هری سرخ و سپس سفید شد.

هری نمی دانست که کی به او گفته که جینی و هری با هم صمیمی شدند

که رون از پشت مادرش برای هری زبون کشید.

آقای ویزلی با هری دست داد و گفت:

ما خیلی خوش حال شدیم!

رون گفت:

نه بابا خودت گفتی ما هری رو تنبیه می کنیم.

جینی چوب دستی اش را در آورد و گفت:

بگو کم آوردی و گرنه با طلسم ان دماغ خفاشی جادوت می کنم.

رون گفت:

کموردم.

جینی گفت:

چی گفتی؟

رون گفت:

کم آوردم.

جینی چوب دستی اش را در جیبش گذاشت و گفت:

حالا بهتر شد.

صدایی گفت:

هی دختر چوب دستی ات رو اونطور نزار. باور کن. آتیش میگیره.

هری به طرف صدا برگشت. مودی چشم باباقوری و ریموس لوپین وارد

اتاق شدند.

هری گفت:

سلام.

مودی ولی گفت:

همه برین کنار از کجا معلوم این پاتر واقعی باشه؟

لوپین گفت:

امان از دست تو باباقوری. هری وقتی سال سوم به من گفتم که برای

دیمنتور ها بهت تدریس کنم من چی گفتم.

هری کمی فکر کرد و گفت:

گفتمی که تا ترم بعدی وقت ندارم.

لوپین گفت:

دیدم باباقوری.

مودی گفت:

خوب این پاتر واقعیه.

مودی رویش را به سمت جینی برگرداند و گفت:

و تو دختر!

هری گفت:

ولی این هم خودشه.

جینی گفت:

اشتباه می کنی پسر.

جینی چوبش را به سمت هری گرفت و گفت:

ماندرناپور کرنا.

طلسم در میانه ی راه توسط مودی منحرف شد و مودی جینی را بی هوش کرد.

هری گفت:

جینی؟

مودی گفت:

این ویزلی نیست.

سپس با چوبش به جینی ضربه زد.

- این یه مرگ خواره به نام نارسیسا بلک.....

فصل ۴.....فداکار عشق

هری با عصبانیت به مودی گفت:

من سرم همیشه که این نارسیساست یا هر کوفت دیگه جینی کجاست؟

مودی گفت:

پاتر بهتره خفه شی چون ما هم نمی دونیم.

هری گفت:

خودت خفه شو.

لوپین آرام دستش را روی شانه ی هری گذاشت و گفت:

هری آرام باش.

هری آرام شد ولی هنوز از دست مودی عصبانی بود.

مودی چوبش را به سمت نارسیسا گرفت و گفت:

آوا دادا کداورا.

نارسیسا هیچ تغییری نکرد ولی مرده بود.

هری گفت:

چرا کشتیش؟

مودی گفت:

چون وزارت خونه گفته هر مرگ خوارو باید کشت.

هری گفت:

حالا دیگه نمی فهمیم جینی کجاست!

مودی گفت:

چرا می دونیم.

هری گفت:

چطور؟

مودی گفت:

ذهنش رو بررسی کردم.

هری از کوره در رفت و گفت:

حالا میگی کجاست؟

مودی نفسی کشید و گفت:

جنازش پشت کلبه ی هاگریده.

ناگهان همه ی دنیا سر هری خراب شد هری از تختش پایین پرید و به

سمت کلبه ی هاگرید دوید.

با سرعتی که داشت وقت نمی کرد اشکش را پاک کند.

به کلبه ی هاگرید که رسید یک پاتیل دید که جنازه ی جینی در آن

بود. روی پاتیل نوشته بود:

انسان خوش بخت.

طی پدیده ای که هر صد هزاران سال یک بار اتفاق می افتد هر صد هزار

سال یک بار انسان می تواند یک مرده را زنده کند.

باید مرده را در پاتیل گذاشت.

مواد لازم:

۱: گوشت دوست صمیمی

۲: اشک دوست صمیمی

۳: خون دوست صمیمی

۴: دو تار مو از دوست صمیمی.

هری دید می تواند با اهدای گوشت خود جینی را زنده کند معطل نکرد

چوبش را به سمت دستش گرفت که...

- هری.

خانم ویزلی آمد و نوشته را دید و پاتیل را و گفت:
هری این کارو نکن.

لوپین و ویزلی ها و مودی هم آمدند.
هری گفت:

این تنها راهه. کنایفینگ مای هند.

دست هری جاشد و به پاتیل رفت. هری از درد ناله ای کرد.
حالا اشک دوست صمیمی.

هری اشک هایی که در چشمش بود در پاتیل ریخت.

دستش را هم برید و خونس را در پاتیل ریخت.

با دست سالمش دو تار مو کند. و در پاتیل ریخت.

صدایی آمد:

الان مرده ی شما زنده می شود و شما بعد ۱۰۰ هزار سال شانس خوبی
آوردید.

بدن جینی به بیرون پرتاب شد.

جینی می لرزید وقتی نوشته را دید و دید هری یک دست کم دارد به

سمت هری رفت و گفت:

یکی به این برسه.

جینی از این که هری به خاطر او هری به این روز افتاده بود نگران بود.

لوپین با جادو تختی حاضر کرد و هری را به بیرون قلعه برد و سپس او را به بیمارستان منتقل کرد.
هری دیگر همانجا می ماند تا دوستانش با قطار برسند.
هری از کارش پشیمان نبود.
حالا در عوض با جینی بود.
هری با این افکار به خواب رفت.

فصل پنجم.....دست نو

هری در بیمارستان سنت مانگو بود. به دستور اسکریم جیور وزیر سحر و جادو هری در یک اتاق اختصاصی تنها بود و تختش کنار یک پنجره ی زیبا و پرده ای قرمز بود.

هری از یک جهت خوش حال بود که جینی زنده است و از طرف دیگر ناراحت بود که شاید حالا که یک دست کم داشت جینی دیگر نخواهد با او باشد.

یک شفا دهنده وارد شد و گفت:

آقای پاتر! واقعا که کار شجاعانه ای کردید! اسکریم جیور دستور دادند که مجله ی طرفه زن و روزنامه ی پیام امروز در اختیار شما

قرار گیرد.

شفادهنده بسته ای به هری داد.

شفادهنده ادامه داد:

کاری داشتن از طریق سپرمدافع به من خبر بدین. تنها به سپرتان بگین که
به من بگوید ۱۲۲۲.

هری گفت:

ممنون.

هری مجله ی طفره زن که مجله ی پدر لوناوگود بود را برداشت و تیترا
آن را خواند:

فرد برگزیده دستش را اهدا کرد.

هری پاتر فرد برگزیده در عمل شجاعانه ای دست چپش را برای دوست
خود جینی ویزلی اهدا کرد.

طبق گفته ی شاهدان این کار هر هزاران سال یک بار می شود.

اسکریم جیور: ما مواظب پاتر هستیم.

اسکریم جیور وزیر گفت:

ما مواظب پاتر هستیم. ده کار آگاه به سرپرستی مودی چشم بابا قوری
اطراف اتاق پاتر نگهبانی میدهند.

هری ترجیح داد دیگر روزنامه ی پیام امروز را نخواند چون می دانست
تکراری است.

در بیمارستان باز شد و لوپین و مودی و خانم و آقای ویزلی و رون و جینی و تانکس وارد شدند.

هری نگاهش به جینی افتاد که چشمانش قرمز بود. هری می دانست جینی به خاطر هری کلی گریه کرده است.

جینی تا نگاهش به هری افتاد به سوی او دوید تا او را در آغوش بگیرد. جینی که هنوز گریه می کرد گفت:

هری چرا این کار رو کردی؟

هری خندید و با ملایمت گفت:

گریه نکن.

تانکس که موهایش به رنگ طوسی در آمده بود گفت:

هری امروز کاری کرد که برای همه ی ما غیرقابل باور بود!

خانم ویزلی طبق همیشه هری را در آغوش گرفت و گفت:

هری باور کن. خانواده ی ما کاملا به تو مدیونه.

هری تو چند بار جون ما رو نجات دادی ولی حالا یکی از ما رو زنده کردی.

هری با خنده گفت:

این دفعه به خاطر خودم بود.

جینی گفت:

هری نگران دستت نباش! دامبلدور گفت درستش می کنه.

هری گفت:

شما از کجا می دونین زنده است؟

جینی گفت:

پیام امروز رو نخوندی؟ دامبلدور خودشو به مردم نشون داد.

هری گفت:

شوخی نکن.

صدایی گفت:

شوخی نمی کنه!

صدا متعلق به سیریوس بلک بود. پدرخوانده ی هری که دامبلدور گفته بود زنده است.

هری سیریوس را در آغوش گرفت و فقط می خندید.

سیریوس گفت:

هری من مطمئنم اگه پدرت این جا بود به این کارت افتخار می کرد. هری اینو بدون که پدرت زور ولدمورت را داشته و ولدمورت اونو با نامردی کشته.

هری گفت:

تو از کجا می دونی؟

سیریوس گفت:

دم باریک قبل از فرارش تو ۱۶ سال پیش به من گفتم. خاطره ش رو دارم
وقتی دستت خوب شد می بینیمش.

دامبلدور به ناگاه وارد شد و گفت:

هری من می خوام بهت دستی بدم ولی اگه می خوای مثل دستایی که
ولدمورت می ده سفید نباشه و انسانی باشه کمی درد داره.

هری چشماش رو بست. جینی دست سالمش رو گرفت.

ناگهان محل بریده شدن شروع به درد گرفتن کرد فریاد هری به آسمان
رفت.

جینی دستش را نوازش می کرد ولی فریاد هری زیاد بود.

کم کم از درد اشک در چشم هری جمع می شد. تا چند دقیقه بعد چشم
هری از اشک خیس بود. هری داشت می ترکید که درد آرام شد و از بین
رفت.

هری دست تازه ای داشت و از دامبلدور تشکر کرد. سیریوس رشته های
خاطره را در آورد تا هری آن را ببیند. پایان فصل پنجم.

فصل ششم.....خاطره ی مدفون شده

سیریوس قدحی ظاهر کرد.

و خاطره را به آن اضافه کرد.

هری از تحت پایین آمد. جینی که دلش می خواست ببیند اول

رفت. سیریوس دوم رفت و هری سوم رفت.

هوا تاریک بود یک مرد کوتاه قد به یک مرد نسبتا بلند قد گفت:

قربان این جان.

ولدمورت با چوبدستی به در زد و نوری از قفل به آن ور رفت و در باز

شد.

مرد پیری که به نظر میرسید پدر بزرگ هری باشد گفت:

کجا؟

ولدمورت گفت:

ناکجا. آوادا کداورا.

مرد پیر به زمین افتاد. اشکی در چشم هری جمع شد.

پتر هم رفت و یک پیرزن را کشت.

ناگهان جیمز پاتر آمد و دم باریک را بی هوش کرد.

ولدمورت گفت:

به به پاتر! آوادا کداورا.

طلسم به سمت جیمز رفت و جیمز طلسم را منحرف کرد.

جیمز گفت:

آوا دادا کداورا.

طلسم خوبی بود ولی توسط ولد مورت منحرف شد و ولد مورت طلسمی
قرمز رنگ به جیمز فرستاد.

جیمز سپری ساخت و طلسم به سمت ولد مورت برگشت و ولد مورت به
زمین افتاد.

جیمز چوب ولد مورت را برداشت و لگدی به بدن بی هوش ولد مورت زد
و گفت:

به به با طلسم زر زروس تو رو میکشم. سکتوم سمپرا.

طلسم به دهان ولد مورت خورد و ولد مورت مرد. ولی جیمز از این که او
دو روح داشت غافل بود.

وقتی جیمز برگشت ولد مورت از میان دستش طلسم مرگ را به جیمز
فرستاد و جیمز کشته شد.

هری عصبانی بود می خواست ولد مورت را بکشد ولی دید در خاطره
هستند.

ولد مورت لگدی محکم به جیمز زد که خون هری به جوش آمد.

هری نگاهی به جینی کرد و دید جینی دارد گریه میکند.

بی تردید دیدن این تصاویر برای دختری سخت بود.

هری دید ولد مورت به مادرش می گوید برو کنار.

مادر هری گفت:

نه منو بکش خواهش می کنم اونو نکش.

ولدمورت گفت:

برو کنار دختر ابله یک دو سه. آوادا کداودا.

لی لی جیغی کشید و به زمین افتاد.

ولدمورت گفت:

خوب هری پاتر. حیف اسم هری نباشه؟

چرا اسمتو نزاریم خری؟

خوب خری جون بهتره با دنیا خدا حافظی کن!

آوادا کداورا.

طلسم به هری خورد و روی پیشانی هری ماند تا اینکه یک چاقو از طلسم

در آمد و رعدی روی پیشانی رسم کرد. طسم چند لحظه ماند و به سمت

ولدمورت برگشت.

هری و سیریوس و جینی بیرون آمدند.

هری روی تختش دراز کشید و پتو را روی خودش کشید و دوباره گریه

کرد.

ولدمورت نامرد.

جینی گفت:

هری میدونم تو...

بقیه دیدند حالا که هری ناراحت است بهتره اونو با جینی تنها بزارند.
هری هق هق گریه می کرد. پدرش ولدمورت را شکست داده بود ولی
ولدمورت نه تنها این که با دو روح بود بلکه از پشت حمله کرده بود.
جینی گفت:

هری من می دونم تو...

هری فریاد زد:

جدی؟ نه تو هیچ چی نمی دونی! ولدمورت یه نامرده یک کثافت!

جینی گفت:

هری آرام باش.

جینی دستش را روی قلب هری گذاشت. ناگهان هری آرام شد درست مثل
وقتی که تحت طلسم فرمان قرار می گرفت.

هری با دستمال اشک هایش را پاک کرد. هری با خودش عهد بست که
دیگر کم تر گریه کند. همان روز مرخص شد.

هری به دلیل فشار زیاد تحت طلسم پیوند دست نمی توانست خوب راه
برود و جینی دست او را گرفت و با خود می برد.

هری از این که با جینی بود راضی بود.

آن ها خواستند به گرمولد بروند ولی هری ترجیح داد در پناه گاه بماند.
خانم ویزلی برابر جبران کار فداکارانه ی هری اتاقش را با جینی یکی
کرده بود. هری هم تقریباً سالم شده بود.

هری آن شب کنار جینی خوابید و هیچ خواب بدی ندید.
هری با خیال آسوده خوابیده ی بود که در نیمه شب دید بدن جینی کامل
رویش افتاده است.
هری می خواست به جینی اعتراض کند ولی دید خواب است و دلش
نیامد او را بیدار کند!

فصل هفتم.....سیلی دامبلدور

هری صبح بیدار شد و دید دامبلدور و سیریوس در میز صبحانه نشسته اند
و دارند حرف می زنند.
دامبلدور وقتی هری را دید گفت:
اوه هری سلام.می خوای بدونی داستان ما چی بود؟
هری گفت:
اوه بله می خوام بدونم!
اومد که بشیند که ناگهان به زمین خورد.
هری دید همه دارند می خندند و فهمید که جینی صندلی را عقب کشیده
است.
هری با عصبانیت آمیخته به عشق به جینی گفت:

خوب یکی طلب من!

سیریوس گفت:

هری وقتی من به پشت اون تاقنما رفتم. یک زمان برگردان قوی بود که

منو به دو سال بعد منتقل کرد همین!

دامبلدور هم گفت:

ولی من هری من اون روز که با تو رفتم...

نفسی عمیق کشید و ادامه داد:

دنبال جاودانه ساز و برگشتیم دراگو در کشتن من شک داشت ولی می

خواست منو بکشد که پرفسور اسنیپ رسید و روی من طلسم آواداکداورا

را اجرا کرد ولی در ذهنش اثر اون معجون را پاک کرد ولی من به پایین

پرت شدم سیریوس شکه شد ولی باید فرار می کرد ولی فاکس منو بین

زمین و هوا

رفت و با خودش به این جا آورد.

هری من امسال می خوام با شما چهار تا درس خصوصی داشته باشم!

هری گفت:

شما چهار تا؟ ولی ما سه نفریم!

دامبلدور گفت:

دوشیزه ویزلی رو حساب نکردی!

هری گفت:

عالیه. من نمی زارم اون بیاد.

دامبلدور گفت:

خیلی هم میاد!

هری گفت:

نه میاد!

دامبلدور گفت:

میاد!

هری فریاد زد:

نمی آد.

دامبلدور گفت:

پس با این حساب تو هم نمی آی!

هری گفت:

چی من نمیام؟

دامبلدور گفت:

بله من تو رو نمی برم.

هری گفت:

می بری!

دامبلدور گفت:

نمی برم.

هری فریاد زد:

می بری توی پیرمرد...

هری نتوانست حرفش را تمام کند زیرا دامبلدور سیلی محکمی به صورت هری زد. ضربه چنان محکم بود که هری به عقب پرت شد.
دامبلدور گفت:

هری پاتر! تو یه آدم دست و پاچلفتی هستی! خودتم می دونی هیچی نیستی! من دوشیزه گرینجر و ویزلی ها رو می برم تو بشین همینجا بیشتر غیرتی شو!

هری قبول داشت زیاده روی کرده و بلند شد و به سمت اتاقش رفت.
هری می خواست دوباره گریه کند که یاد عهدش با خودش افتاد.
ناگهان در زده شد و رون وارد اتاق شد و گفت:

حالت خوبه؟

هری گفت:

آره.

رون گفت:

من و هرمیون بدون تو جایی نمی آیم جینی هم داره گریه می کنه. دامبلدور هم سردرد گرفته من می گم برو از دوتاشون معذرت خواهی کن!

هری گفت:

باشه می رم.....

فصل هشتم.....نامه ی مدرسه

هری آن روز به سمت اتاق دامبلدور در پناه گاه رفت و در زد و وارد شد.

دامبلدور سرش به دستش بود و هری را نمی دید.

هری گفت:

قربان...ببخشید اومدم از شما معذرت خواهی کنم.

دامبلدور گفت:

من تو رو می بخشم هری ولی هیچ وقت کاری نکن که مجبور شی معذرت

بنخواهی.

هری گفت:

چشم قربان ولی یک سوال پرسم؟

دامبلدور گفت:

ولی ای خودش یه سوال بود ولی مهم نیست یکی دیگه پرس!

هری گفت:

چرا باید جینی با ما بیاد؟

دامبلدور گفت:

هری من می دونم تو اونو دوست داری و می خوای تو خطر نیفته ولی تو
نیروی عشق داری هری. نیرویی که ولدمورت هیچ وقت نداشته ولدمورت
فقط تو فکر سه چیزه قدرت و ثروت و عمر. در حالی که اینا مهم نیست
مهم اینه که آدم خوب و پاک باشه.

هری با سرش تایید کرد.

دامبلدور ادامه داد:

و تو و جینی با هم دوستید و نباید شخص بی ارزشی مانند ولدمورت شما
رو از هم جدا کنه. حتما می دونی اون با تو قهر کرده و تو باید بری ازش
معذرت خواهی کنی و به اون بگی باهات بیاد.

هری گفت:

چشم قربان.

دامبلدور گفت:

خوب پس حالا برو!

هری سرش را تکان داد و به سمت اتاق جینی رفت.

هری در اتاق جینی را زد ولی صدایی نشنید فقط توانست صدای گریه ای
رو بشنود.

هری از این که جینی گریه می کند ناراحت شد ولی از آن جا رفت تا
جینی آرام شود.

جینی برای ناهار حاضر نشد و هری قبل از خوردن نهار به سمت اتاق رفت.

هری تصمیم خودش را گرفت و چوبش را به سمت در گرفت و گفت:
آلاهومورا.

در باز نشد.

هری می دانست جینی طلسم قوی در روی در گذاشته بنابراین گفت:
آلاهوموراناتا.

در تکانی خورد ولی باز نشد.

هری گفت:

منو ببخش جینی ولی مجبورم. من گادا.

در از جا کنده شد و هری وارد اتاق شد.

هری با حرکت چوب دستی در را به سر جایش برگرداند.

جینی روی تختش بود ولی دیگر گریه نمی کرد فقط با ناباوری به هری
نگاه کرد.

هری گفت:

جینی تصمیم من عوض شدت با ما میای.

وبه او لبخندی زد.

جینی به سمت هری پرید و (دیگه خودتون حدس بزنین)

هری با جینی از اتاق بیرون آمد و با هم غذا خوردند.

فردای آن روز نامه های هاگوارتز رسید و هری نامه اش را باز کرد و
خواند:

جناب آقای هری پاتر.

خوشبختیم به اطلاع شما برسانیم که در کلاس هفتم مدرسه ی علوم و فنون جادوگری هاگوارتز به مدیریت آقای آلبوس پرسیوال والفریک بریان دامبلدور محفوظ است.

شما باید مانند همیشه از طریق سکوی نه و سه چهارم سوار قطار شوید و به مدرسه بیاید. بلیط قطار در ضمیمه ی نامه است. پ.ن. امسال نیز شما کاپیتان تیم کویدچ می باشید.

معاون مدرسه

مینروا مگ گونگال

کتاب های درسی شما امسال توسط اساتید نوشته شدند و لیست آنان این است:

هورس اسلاگهورن

کتاب نکات معجون های مرگ

سیوروس اسنیپ

کتاب جادوی سیاه دوست داشتنی

پومونا اسپرات

کتاب شناخت ماندریک ها و آبریزها

فلیت ویک

کتاب جادوی کاربردی و مقدس

رابرت آاناتا وارلبرگ

کتاب راهنمای جانورنما شدن

هری نمی دانست رون و هرمیون درباره ی رابرت آاناتاوارلبرگ چه فکر می کنند.

هری نگاهی به آنان کرد.

هری تا وقتی که این اسم را شنیده بود فکر می کرد که ریگولاس بلک ممکن است ر.آ.ب باشد ولی جالا که اسم رابرت آنا تاواربلرگ آمده بود هری فکر می کرد بلکه او ر.آ.ب واقعی باشد.

نهم.....مرگ یک دوست

هرمیون گفت:

هری این ممکن نیست.

هری گفت:

چرا ممکن نیست مخفف اسمش میشه ر.آ.ب.

هرمیون گفت:

هری منظورم این نبود منظورم اینه که شاید ر.آ.ب برای گمراه کردن بوده. مثلا تو بری جاودانه ساز ولدمورت رو بدزدی و بنویسی ه.ج.پ ولدمورت بین دشمناش می گرده می فهمه میشه هری جیمز پاتر اون موقع تو لو میری.

هری گفت:

همه ی اینایی که الان گفتی این یعنی چه؟

هرمیون گفت:

یعنی این که یکی اسمش رو به همین راحتی لو نمی ده.

رون گفت:

هرمیون بلکه می خواسته و لدمورت بفهمه.

هرمیون سرش داد زد:

پس نباید بنویسه ر.آ.ب بلکه باید بنویسه همون اسمشو.

هری گفت:

هر کی بوده مرگ خواری بوده که از و لدمورت...

رون صدایی نه چندان خوش از خودش در آورد.

هری گفت:

رون فقط یه بار دیگه این کارو بکنی ها... دل خوشی نداشته چون گفته

لرد سیاه.

هرمیون گفت:

یه بار نامه را بخون.

هری نامه را از جیبش در آورد و خواند:

خطاب به لرد سیاه:

شاید زمانی که تو این نامه را می خوانی من مرده باشم ولی بدان که من

راز تو را کشف کردم. من جاودانه ساز اصلی را دزدیدم و قصد دارم هر

چه سریع تر آن را نابود کنم و با این امید با مرگ مواجه می شوم که تو

قبل از برخورد با همتایت بار دیگر فانی شده باشی.

ر.آ.ب

جینی گفت:

هری این یارو رابرت آنا تا وارلبرگ ر.آ.ب نیست.

هری گفت:

چرا؟

هرمیون گفت:

چون اون معجون که دامبلدور خورد باید می کشتش ولی اسنیپ خوبش کرد. ولی ر.آ.ب کسی رو نداشته خوبش کنه و مرده. تازه اون در نامه اش به تو هم اشاره کرده ولی معلوم نیست موفق شده یا نه.

هری گفت:

پس منظورش از همتا منم؟ یعنی اون آرزو کرده قبل از برخوردش با من جاودانه ساز هاش نابود بشه چون گفته بار دیگر فانی شده باشی.

جینی گفت:

آره همین طوره.

رون سرش را خواراند و گفت:

همه ی اینایی که الان گفتین این یعنی چه؟

فردای آن روز یعنی روز قبل از روز رفتن به مدرسه شان هاگرید دوان

دوان به داخل خانه ی ویزلی ها آمد و گفت:

مرگ خوارها.

هری و هرمیون و رون و جینی چوب دستی شان را بیرون آوردند.
هری در بین مرگ خوارها بلاتریکس را شناخت که ده مرگ خوار را
رهبری می کرد.

بلاتریکس و ده مرگ خوار همه چوبشان را به سمت هاگرید گرفتند و
گفتند:

رپیت آوادا کداورا.

از هر چوب دستی پنج اشعه ی سبز خارج شد و پنجاه و پنج نور سبز به سم
هاگرید رفتند. چهل تای آنان برگشت و هشت مرگ خوار را کشت و ده تا
هم در راه بازگشت از بین رفت و پنج تای دیگر محکم به هاگرید خوردند.
هری فریاد زد:

نه!!!

هری آمد و سه مرگ خوار را با حرکتی سریع بی هوش کرد.
همه ی خانواده می خواستند به بلاتریکس که تک و تنها بود حمله کنند
ولی هری دستش را بالا برد و گفت:

نه!! امروز جمگ بین من و اینه. یکی از ما امروز کشته میشه.

بلاتریکس گفت:

وای کله زخمی منو تهدید کرد.

هری فهمیده بود رپیت هر ورد آن را پنج تا می کند و چوبش را به سمت
بلاتریکس گرفت و گفت:

ماندرناپور کرنا.

بلا تریکس با ریپیت یک سپرمدافع ساخت و به هری برگشت داد و هری جاخالی داد که یکی شان به جینی خورد. هری می دانست این ورد خطری زیاد ندارد ولی عصبانی بود. بلا تریکس هاگرید را کشته بود و می خواست سیریوس را هم بکشد.

هری بدون توجه به طلسم های بخشودنی و نا بخشودنی چوبش را به سمت بلا تریکس گرفت و گفت:
آوا دادا کداورا.

بلا تریکس که فکر نمی کرد هری از این جادو استفاده کند غافلگیر شد و طلسم محکم به او خورد.

هری می دانست فایده ای ندارد ولی پنج بار پشت سر هم طلسم مرگ را به بدن بی جان بلا تریکس زد.

هری به سمت هاگرید رفت و کمی گریه کرد. یاد خنده های هاگرید و جیب های بزرگش افتاد. یاد کیک های بی مزه اش که الان برای هری شیرین بودند.

هری به سمت جینی رفت. هری می دانست که به زندان می رود چون او از طلسم نا بخشودنی استفاده کرده بود.

ناگهان یک ماشین وزارت در خانه پارک کرد.

دو مامور به سمت هری آمدند و چوبشان را به سمت هری گرفتند.

یکی از ماموران گفت:

آقای پاتر شما به جرم استفاده از طلسم غیر مجاز بازداشتید.

هری از ماموران خواهش کرد به او اجازه ی خداحافظی بدهند.

هری همه را بغل کرد.

رون وقتی هری را در آغوش گرفت گفت:

امیدوارم زود برگردی دلم برات تنگ میشه.

هرمیون هم مانند همیشه گریه کرد.

ولی گریه های او مانند جینی نبود.

هری وقتی چینی را در آغوش گرفت گفت:

جینی منتظر من نمون. به زندگی ات برس. منو از یاد ببر.

جینی هری را رها کرد و با گریه به سمت بالا دوید.

هری دستش را جلو آورد و به او دست بند جادویی زدند و به زندان

بردند.

فصل دهم.....اسکریم جیور

خب هری بگو چطور شد آزاد شدی؟

هری گفت:

این سه دفعه است دارم می گم!

رون گفت:

خب یه بار دیگه بگو به خاطر من!

هری گفت:

ماجرا این بود که....تعریف های هری را با رنگ آبی نوشتم.

هری در زندان بود. یاد جینی افتاده بود همین پنج دقیقه پیش او را دست

کیر کرده بودند.

ماموری وارد سلول شد.

ماموری بلند قد بود.

مامور گفت:

کروسیو.

هری روی زمین غلت می زد. نمی دانست ماموران می توانند از طلسم

غیرمجاز استفاده کنند.

مامور ماند تا هری می خواست نفسی بکشد گفت:

کروسیو.

هری روی زمین غلت می زد ولی این مامور وزارت خانه را راضی نمی

کرد.

مامور دوباره گفت:

کروسیو

هرمیون جیغی کشید و گفت:

یعنی کسی نبود به دادت برسه؟

هری گفت:

به اونم می رسیم بعدش...

مامور دوباره گفت:

کروسیو.

هری همین جوری غلت می زد و نفسش بالا نمی آمد.

مامور گفت:

ریپیت کروسیو.

پنج جادوی شکنجه به هری خوردند و هری درد می کشید.

هری با خودش می گفت:

صد رحمت به دیمنتورها.

ماموری دیگر وارد شد. هر دو با هم گفتند:

ریپیت کروسیو.

هری داشت می مرد دردی شدید بود که...

ریپیت آواداکداورا.

هری چشمش را بست تا بمیرد ولی متوجه شد نمرده است.

یعنی تو نمردی!

هری گفت:

یه بار دیگه تو حرفم پریدی!

هری دید هر دو مامور روی زمین افتاده اند و اسکریم جیور بالای سرشان بود.

اسکریم جیور گفت:

ببخشید که دست گیر شدید آقای پاتر تقصیر من نبود. اینا سر خود عمل کردند راستی این کیسه را هم یگیرین. چیزی نیست. هزار گالیونه. به دلیل جایزه که تو پیام امروز گفته بودیم.

هری گفت:

ممنون.

اسکریم جیور گفت:

لطفا به نشریات بگین واقعیت چی بود و من تقصیری نداشتم.

رون گفت:

خوب هری میشه یه بار دیگه تعریف کنی! پایان فصل دهم

فصل یازدهم..... بازگشت به هاگوارتز

هری شب آخر اقامتشان در پناه گاه را نیز در اتاق جینی خوابید.

هری آن روز به کوچه ی دیاگون رفته و وسایل مدرسه اش را خریده بود.

هری فردا صبح به اتاق دامبلدور رفت و گفت:

ببخشید پرفسور.

دامبلدور گفت:

بله هری.

هری گفت:

می خواستم درباره ی جاودانه ساز براتون بگم. اونی که دنبالش رفتیم.

دامبلدور گفت:

بگو هری.

هری گفت:

اون قلبی بود.

نامه را به دامبلدور داد و دامبلدور گفت:

خوب هری به نظر میاد مظنون داری!

هری گفت:

بله قربان این یارو رابرت آنا تا وارلبرگ من فکر می کنم اونه چون مخفف

اسمش می شه ر.آ.ب.

دامبلدور گفت:

هری مطمئنا اشتباه می کنی!

هری گفت:

قربان یادتونه گفتین اسنیپ...

دامبلدور گفت:

هری پرفسور اسنیپ.

هری گفت:

بله همون طرف ماست؟

دامبلدور گفت:

هری من قسم ناگسستی خوردم اینو به کسی نگم.

هری گفت:

بله ببخشید.

دامبلدور گفت:

عیب نداره من باید برم هاگوارتز.

هری گفت:

پرفسور چطور شما در هاگوارتز غیب و ظاهر می شین؟ مگه طلسم نداره؟

دامبلدور گفت:

هری خوش بختانه این یکی از درس های امسال تو است.

هری گفت:

پرفسور منظور تون هر چهار تامونه.

دامبلدور گفت:

بله هری.

هری از دامبلدور خداحافظی کرد و دامبلدور غیب شد.

هری فریاد زد:

جینی!!!

جینی که لباس قشنگی پوشیده بود گفت:

بله؟

هری گفت:

مگه ما با هم صمیمی نیستیم؟

جینی گفت:

بله.

هری گفت:

پس می خواستی خودت تنها بری!

جینی گفت:

هری من غیب شدن بله نیستم و مجبورم تنها برم.

هری گفت:

ولی من بلام.

هری با حرکت چوب دستی چمدان ها رو به ایستگاه فرستاد و دست جینی

را گرفت و غیب شد.

جینی و هری یک کوپه گرفتند. چون رون و هرمیون باید به کوپه ی

ارشدها می رفتند.

هری و جینی با هم در یک کوپه بودند و هری کلی خوراکی خرید.

هری و جینی وقتی قطار رسید پیاده شدند که هری احساس غم کرد.

همیشه این لحظه یک نفر فریاد می زد سال اولیا از این ور بیان!
ولی امسال که هاگرید مرده بود پرفسور گرابلی پلنک این وظیفه را به
عهده داشت.
هری سوار کالسکه هایی که تسترال ها آن ها را جا به جا می کردند شد و
دوباره منظره ی زیبای هاگوارتز را دید.

فصل دوازدهم.....اسنیپ مسرور

هری به سمت میز گریفندور رفت و کتار جینی نشست.
دامبلدور از جایش برخاست و گفت:
سلام به همه ی شما که مغزاتون خالیه. مثل همیشه فقط چند کلمه
میگم. احمق! خیکی! خل و چل! دیوونه!
میزها را از غذا شد.
هری به نیک بی سر گفت:
پس چرا گروه بندی نکردن؟
نیک گفت:
حالت خوبه هری؟ گروه بندی که تموم شد!
هری سرش را تکان داد.

نیک گفت:

هری یه جن خونگی به نام دابی گفت بهت بگم امشب می بیندت.

هری گفت:

باشه.

بعد از صرف غذا دامبلدور گفت:

به چند نکته توجه کنید:

ورود به جنگل تاریک برای همه ی دانش آموزان ممنوعه.

همین طور سرایدارمون آقای فیلیچ خواستند یادآور بشم که

آوردن وسایل مفازه ی ویزلی ها به این جا ممنوعه و لیست بقیه ی

ممنوعات رو از روی در دفتر ایشون مطالعه کنید. متشکرم.

در ضمن من یک جوک جدید شنیدم. یه روز یه آفریقایی...

پرفسور مگ گونگال صدایش را صاف کرد.

دامبلدور گفت:

بله البته الان وقت گفتن جوک نیست ولی بگم که امسال متاسفانه پرفسور

هاگرید کشته شدند و پرفسور گرابلی پلنک جانشین ایشون شدند و سمت

شکاربان را هم آقای فیلیچ . گربه شون خانم نوریس بر عهده دارند و آقای

رابرت آاناتا وارلبرگ

معلم تغییر شکل هستند و پرفسور اسنیپ معلم دفاع برابر جادوی سیاه.

فصل سیزدهم.....رفتار مشکوک اسنیپ

هری آن شب به خوابگاه گریفیندور رفت. هری خوش حال بود که دامبلدور زنده است ولی از این نظر شک داشت که اسنیپ خائن نیست و خیانت نکرده است ولی به هر حال هری از او خوشش نمی آمد.

فردا هری بیدار شد و اوح نفرتش پدیدار شد. هری دراکو مالفوی را دید که در هاگوارتز است و به هری توهین می کند.

هری گفت:

تو این جایی خائن؟

مالفوی گفت:

بله پاتر بی اصل و نسب.

ناگهان اسنیپ از ناکجا مانند اجل معلق بر سر هری نازل شد. حتما ۲۰ امتیاز از گریفیندور کم می کرد.

اسنیپ گفت:

پاتر می خواستی دعوا کنی؟ این دفعه کاری ندارم.

برو سر کلاست!

بعد رویش را طرف مالفوی برگرداند و گفت:

از تو انتظار نداشتم دراکو. من پنجاه امتیاز از اسلایترین کم می کنم.

هری و مالفوی هر دو با حیرت به اسنیپ نگاه می کردند.
اسنیپ به طرف ساعت شنی امتیاز گروه ها رفت و ساعت شنی اسلایترین
را فشار داد و پنجاه یاقوت سبزرنگ به بالا آمدند.
هری قبل از رفتن به کلاس اسنیپ رفتارش را برای رون و هرمیون توضیح
داد.

رون گفت:

این عجیبه؟ نه؟

هرمیون گفت:

هری حتما دامبلدور به اون چیزی گفته؟

هری سرش را تکان داد و به سوی دخمه رفت.

اسنیپ گفت:

شما تونستین به دور پیشرفته ی جادوگری راه پیدا کنید.

نگاهی به هری کرد.

امروز یاد می گیرین چطور جادوی رقیب را باطل کنید.

مالفوی گفت:

ولی ما بلدیم!

اسنیپ گفت:

پس تو بلدی آقای مالفوی پس پاشو و جادوی من رو باطل کن.

مالفوی به وسط کلاس آمد.

اسنیپ گفت:

پتریفیکوس تو تالوس.

همه از این که اسنیپ طلسم معمولی که با ساده ترین سپرها دفع می شود را برای مالفوی فرستاد تعجب کردند.

ولی مالفوی از مچ پا آویزان شد.

همه ی کلاس خندیدند و اسنیپ گفت:

خفه شین!

اسنیپ به سمت رون رفت و گفت:

آقای ویزلی شما بلدین پاشین ما هم ببینیم!

مالفوی با تعجب به رون نگاه کرد.

رون بلند شد.

اسنیپ گفت:

آوادا کداورا.

طلسم سبز رنگی به سمت رون رفت. نفس همه در سینه حبس شد.

فصل چهارده..... طلسم های ذهنی

طلسم به رون خورد و رون به زمین افتاد.

همه ی کلاس می لرزیدند.

اسنیپ فریاد زد:

درس اول.هیچ گاه به ظاهر طلسم ها اعتماد نکنید.

درس دوم.هیچ وقت نترسید.

رون گفت:

من روی مالفوی طلسم لویکریس و روی ویزلی طلسم بی هوشی را به کار بردم.البته در ذهنم.

اسنیپ چوبش را به سمت رون گرفت و گفت:

رینرویت.

رون بهوش آمد.

اسنیپ ادامه داد:

ولی با زبانم طلسم پتریفیکوس توتالوس و آوادا کداورا رو به کار بردم.

اسنیپ گفت:

خوب آقای پاتر! شما بیا بینم!

هری رو به روی اسنیپ ایستاد.

اسنیپ گفت:

طلسم من رو باطل کن.

اسنیپ چوبش را به سمت هری گرفت و گفت:
کروسیو.

هری طلسم را دفع کرد.

اسنیپ گفت:

خوب بود. من طلسم ماندروناپور کرنا رو روی پاتر اجرا کردم ولی
پاتر خوب دفعش کرد. ده امتیاز برای گریفیندور.
حالا یک سوال.

چه کسی جادوی سیاه را اختراع کرد؟

هرمیون دستش را بالا برد.

اسنیپ گفت:

دوشیزه گرنجر؟

هرمیون گفت:

آقا این جادو اختراع نرمن دارک بوده.

اسنیپ گفت:

و گه کسی دفاعش رو اختراع کرد و اولین طلسم کدوم بود؟

هرمیون گفت:

راتن آموس باربیلیوس

اسنیپ گفت:

بله سی امتیاز برای سه سوال برای گریفندور

کلاس تعطیله بفرمایید!

هری در راه قدم می زد.

فکرش بسیار مشغول بود.

اسنیپ؟ سیوروس اسنیپ؟ کسی که از هری متنفر بود؟

هرمیون گفت:

هری راتن آموس باریلیوس یه سنگ جادو داشته که نابود شده ولی هنوز

سیصد سال دیگه از اون باقی مونده. اون مدتی هم مرگ خوار بود.

هری منظور هرمیون را نمی فهمید.

منظورش چی بود؟ راتن آموس باریلیوس؟

هری ناگهان فهمید. و به سوی دفتر دامبلدور رفت.

احتمال زیادی داشت که راتن همون ر-آ-ب باشد.

فصل پانزدهم.....خط تولید

هری به دفتر دامبلدور رسید و فهمید دوباره گیر افتاده است.

هری گفت:

بازم تو.. خوب رمز می خوای؟ شربت لیمو؟

ناودان تکان نخورد.

هری یاد رمز قبلی افتاد و گفت:

چی بگم؟!...یک کپه سوسک؟

قرباغه ی شکلاتی؟

ناودان مثل سنگ جلویش مانده بود.

هری گفت:

برتی بات با طعم همه چیز؟ نه بابا دوست نداره! برتی بات با طعم سوسک؟

ناودان بی حرکت مانده بود.

هری با عصبانیت رمزها را امتحان می کرد و گفت:

که چی؟...

آدامس دروبلنز؟

شکلات مارس؟ نه بابا اون مال مشنگ هاست!

آدم شرافتمند؟

هری با عصبانیت فریاد زد:

پیرمر خرفت؟

هری این را از روی حرص فریاد زده بود و در کمال تعجب هری ناودان

به کناری رفت.

هری سرش را با ناباوری تکان داد. این دامبلدور واقعا عجیب بود.

هری وارد دفتر شد (البته اول در زد)

هری یک صحنه ی باورنکردنی را دید.
دامبلدور مجبور شد طلسمی که هری به سمت هاگرید زده بود را دفع
کند!

هری پرسید:

این کیه پرفسور؟

دامبلدور گفت:

این رویوس هاگریده!

هری گفت:

این امکان نداره!

دامبلدور گفت:

چرا هری امکان داره!

هری بدون توجه به حضور دامبلدور به آغوش هاگرید پرید و وقتی
هاگرید او را ول کرد دامبلدور گفت:

هری اشتباه تو به داد هاگرید رسید. وقتی تو توی تالار اسرار جینی رو

نجات دادی روح تام خودشو غیب کرد و تو فکر کردی

دفترچه نابود شده ولی من رفتم روح رو گیر انداختم با یک سری طلسم

اونو پاک کردم. و به بدن هاگرید زدم.

هری گفت:

شما چطور به تالار اسرار رفتید؟ شما که مار زبون نیستید!

دامبلدور گفت:

چرا هری من مارزبون هستم. من فکر می کردم ولدمورت تو قدرت هایی که به تو منتقل کرد مارزبونی هم بود ولی تازه فهمیدم کسانی که از نسل گودریک گریفندور هستند هم می توانند مارزبان باشند.

هری گفت:

یعنی من...

دامبلدور گفت:

آره تو از نسل گودریک گریفندوری!

هری گفت:

بگذریم قربان! من کاری با شما داشتم.

دامبلدور گفت:

جدی؟ هاگریدم با من کاری داشت!

هاگرید گفت:

می دونی هری؟ امروز پشمالو کشته شد!

هری گفت:

این مهمه؟

دامبلدور گفت:

بله هری. چون روی بدن پشمالو علامت شوم بود.

هری گفت:

یعنی ولدمورت اونو کشته؟

دامبلدور گفت:

نه ولدمورت از جسم پشمالو کپی گرفته و پشمالوی اصلی رو کشته و پشمالوی کپی رو جزو حیوانات خودش کرد.

هری گفت:

یعنی...

دامبلدور گفت:

درسته اون می تونه از اون پشمالو کپی بگیره و سگ های سه سر زیادی تولید کنه.

هری گفت:

مرگ خوارها و اینفری ها و دیمنتورها و غول ها و حالا سگ های سه سر. شاید بخواد اژدها رو هم تولید کنه.

هری گفت:

پرفسور می دونم حرفم احمقانه است ولی چرا منو تو محفل عضو نمی کنیدی؟

دامبلدور گفت:

هری تو الان تو محفل عضو هستی! گمونم پیشنهادی داشتی؟

هری گفت:

بله چرا ما دیوانه ساز تولید نکنیم؟ چرا ما غول ها رو با خودمون دوست
نکنیم؟ چرا از جسد مرگ خوارها اینفیری درست نکنیم؟
چرا موجوداتی برای خودمون درست نکنیم؟ مثلاً ارتشی از ققنوس ها.
دامبلدور گفت:

این خوبه! هاگرید دیدی هری چی گفت؟ وظیفه ی تو اینه که مانند
موجودات دم انفجاری برای ما موجود درست کنی؟ مسلماً وقت زیادی
می بره. پس تو نه شکاربان باش نه معلم تمام وقت این کارو بکن و وقتی
ولدمورت مرد به سر کارت برگرد.

هاگرید که خوش حال شده بود گفت:

چشم.

هاگرید بلند شد برود که هری گفت:

هاگرید موجودات دم انفجاری درست نکنی!

این حرف دامبلدور را هم به خنده انداخت

هاگرید هم خندید و رفت.

دامبلدور گفت:

هری پیشنهادت عالی بود. از امروز تو معاون من در فرقه خواهی بود!

هری گفت:

ممنونم قربان.

هری ادامه داد:

قربان من یه فکری دارم در مورد ر-آ-ب.

دامبلدور گفت:

بگو هری.

هری همه چیز را در مورد راتن آموس باربیلیوس گفت.

دامبلدور گفت:

هری خودشه.

هری گفت:

قربان به نظر شما چی شده؟

دامبلدور گفت:

اون دوست منه گفته که یک گردنبند دیده و نابود کرده.

هری گفت:

قربان پس می مونه ناجینی و جام هافلپاف و خود و لدمورت و شیئی از

گریفیندور یا ریونکلا.

دامبلدور گفت:

قطعا اون خروس ریونکلاست!

هری گفت:

یک حیوون؟ قربان منو ببخشید باید به کلاس دوم اسنیپ برم.

دامبلدور گفت:

هری پرفسور اسنیپ!

فصل شانزدهم... جریمه با رابرت

هری به سمت کلاس اسنیپ رفت.

هری نمی دانست چرا اسنیپ این طوری رفتار می کند ولی می دانست اسنیپ ممکن است با ولدمورت باشد ولی نه او دامبلدور را نکشته بود پس

چگونه می توانست با او ولدمورت باشد؟

هری در کلاس را باز کرد. هری دیر کرده بود.

از برق چشم های اسنیپ فهمید دوباره به رفتار خشنش برگشته است. تازه یادش آمد دامبلدور دیشب در لیوان اسنیپ معجونی ریخته بود که او را مدتی مهربان کند.

اسنیپ گفت:

پاتر! تو بازم دیر کردی. ده امتیاز از گریفیندور کم می شه.

هری با ناراحتی سر میز کنار رون و هرمیون نشست.

کلاس آن روز خیلی کسل کننده بود.

اسنیپ نویل را جلوی دانش آموزان کتک زد.

اسنیپ همین طور از هری و رون و هرمیون پنجاه امتیاز کم کرد و به

طلسم فوق العاده ی هرمیون فقط یک امتیاز داد.

رون با عصبانیت به هری گفت:

چرا اسنیپ دوباره برزخ شد؟

هری فقط شانه هایش را بالا انداخت.

مدتی بعد به کلاس تغییر شکل رسیدند.
چند دقیقه گذشت که وارلبرگ وارد شد.
هری با یه نگاه فهمید او معلم بد اخلاقی است.
(از الان تا آخر داستان وارلبرگ را رابرت می گویم)
رابرت گفت:

کتاب ها باز صفحه ی ۳

رابرت جلوی رون آمد و به رون گفت:

اسم شما؟

رون گفت:

رون ویزلی.

رابرت گفت:

رون پس چرا روی ردای تو نوشته رونالد؟

رون گفت:

اون اسم کامل منه.

رابرت گفت:

مگه من با تو شوخی دارم؟ چهل امتیاز از گریفیندور کم می کنم.

رابرت رو به هری گفت:

نام شما؟

در واقع کسی که نام هری را نداند وجود نداشت ولی هری گفت:

هری جیمز پاتر!

رابرت گفت:

خوب شما و دوستتون رون امشب در دفتر من جریمه می شین!

هری گفت:

من چرا؟

رابرت گفت:

چون همین الان باید اجازه می گرفتی و نگرفتی!

هری گفت:

من باید بدونم برای چی!

رابرت گفت:

این دومین باره بدون اجازه حرف می زنی! به نظر می رسه نمی تونی

دهنت رو ببندی!

رابرت با نفرتی که هری نظیر آن را فقط در چشم اسنیپ دیده بود به

هری نگاه کرد.

رابرت گفت:

من ده امتیاز از گریفندور کم می کنم.

رابرت ادامه داد:

کی می دونه جانورنما شدن چه مراحلی داره؟

هرمیون مانند همیشه دستش را بالا برد.

رابرت گفت:

بله؟

هرمیون گفت:

جانور نما شدن...

رابرت گفت:

ساکت باش تو هم مثل اون دختره می مونی اسمش جینی بود. تو و اون
امشب بعد این آقا پسر ها جریمه می شین.

هرمیون فریاد زد:

برای چی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

رابرت گفت:

چون دلم می خواد. چون بی اجازه حرف زدی. چون فریاد زدی.

وضع کلاس مانند کلاس اسنیپ گذشت.

آن روز با همه ی فراز و نشیب هایش به پایان رسید.

شب آن روز هری و رون در دفتر منتظر بودند.

رابرت آمد و قلم پر و کاغذی ظاهر کرد و گفت:

می نویسین من باید خفه شم.

هری نسبت به قلم پرها احساس بدی داشت.

هری دو سال پیش که در دفتر آمبریج جریمه شده بود با خون خودش می
نوشت.

یعنی وقتی کلمه ای می نوشت چیز تیزی کلمات را روی دست هری می برید و پشت دستش خونی می شد و خونی که می رفت وارد قلم می شد و با خون کلمات نوشته می شد.

هری و رون پشت میزی نشستند و هری به رون زیر لبی گفت.

رون خشمگین شد و هر دو آرام نوشتند.

حدس هری واقعی بود. پشت دست هری با خون کلمات من باید خفه شم ثبت شد.

وقتی هری و رون بیرون رفت درون مدام غرولند می کرد.

رون گفت:

باید بمونیم منتظر هرمیون و جینی به هر حال اونا دوست دخترمون...

رون زبان خود را گاز گرفت.

هری گفت:

پس تو و هرمیون هم آره. نه؟

رون با خجالت لبخندی زد.

هری گفت:

یعنی می خواد همین بلا رو سرشون بیاره؟

رون گفت:

نمی دونم.

ساعتی گذشت و جینی و هرمیون آمدند.

رون و هری هر دو خشمگین بودند.

هرمیون با رون رفت و هری با جینی ماند.

جینی خودش را در آغوش هری انداخت و گریه کرد.

هری گفت:

چی شده؟

هری گمان می کرد آن ها هم با همین قلم پر نوشته اند ولی فهمید آنها

بیشتر زجر کشیدند.

جینی در حالی که دست سوخته ی خودش را نشان می داد گفت:

مجبورمون کرد دستمون رو تو آب جوش کنیم.

هری گفت:

خوب فرار می کردی!

جینی گفت:

با یک طلسم دستمونو می کشید تو آب جوش.

دست جینی سیاه سیاه شده بود.

هری گفت:

همین جا بمون.

هری با سرعت به سمت دفتر رابرت حرکت کرد.

جینی دست هری را کشید و گفت:

هری بی خیال شو!

هری دست خودش را آزاد کرد و گفت:

نمی شه.

هری در دفتر را منفجر کرد و رابرت را دید.

هری گفت:

اکسپلایر موس.

چوب دستی رابرت از دستش بیرون جهید.

هری گفت:

دخترها رو شکنجه می کنی؟ نه؟ الان خودم شکنجه ت می دم.

هری یاد اسکریم جیور افتاد که گفت هری می تونه از طلسم نابخشودنی

اسفاده کنه. آره طلسم شکنجه!

هری گفت:

کروسیو.

رابرت فریادی کشید و روی زمین غلت می زد و درد می کشید.

هری گفت:

این برای امتیازایی که کم کردی! کروسیو.

این برای هرمیون که دستش رفت تو آب داغ. کروسیو

مال خودم و رون رو بهت می بخشم.

این برای دست جینی. کروسیو.

باعث شدی جینی گریه کنه. برای این کار می میری! آوادا کداو...

- اکسپلیارموس.

هری خلع سلاح شد.

دامبلدور بود.

هری گفت:

پرفسور چوبم رو به من پس بدین.

دامبلدور گفت:

برای چی؟

هری ماجرا را گفت. در این گیر و دار رابرت چوب دامبلدور را دزدید و

به طرف دامبلدور گرفت.

هری گفت:

پرفسور مواظب باشین!

رابرت طلسم مرگ را خواند و دامبلدور به زمین افتاد. هری خواست او را

بگیرد ولی رابرت با رمزتازی در رفت. پایان فصل

فصل هفدهم.....محفل ققنوس

هری با وحشت به دامبلدور نگاه می کرد. دامبلدوری که چند روز قبل معلوم شده بود که زنده است و حالا روی زمین افتاده بود.

هری خود را از پشت به زمین پرتاب کرد.

جینی وارد اتاق شد و با دیدن دامبلدور جیغی کشید.

چند لحظه بعد پرفسور مگ گونگال وارد اتاق شد و هری برای او همه چیز را از جریمه تا دامبلدور تعریف کرد.

مگ گونگال اعضای محفل را با خبر کرد تا در اتاق مدیر جمع شوند.

هری هم خواست برود که مگ گونگال گفت:

نه هری این جلسه مال اعضای محفل است.

هری گفت:

پس امیدوارم بدانید من معاون دامبلدور بودم.

مگ گونگال گفت:

اوه پس تو هم بیا تو.

وقتی همه جمع شدند.

مگ گونگال گفت:

خوب حالا که آلبوس مرده ققنوس باید رئیس محفل رو انتخاب کنه.

مگ گونگال جادویی رو خواند و ققنوس ظاهر شد.

ققنوس رفت و روی شانه ی هری نشست.

مگ گونگال گفت:

ای خدا یا!!!!

هری گفت:

چی شده؟

مگ گونگال گفت:

فاکس تو رو به عنوان رئیس محفل انتخاب کرد.

هری گفت:

شوخی تون گرفته؟

لوپین گفت:

نه هری شوخی مون نگرفته!

مودی هم گفت:

از الان تو رئیس محفل ققنوسی!

هری گفت:

چطور ممکنه پرفسور؟

مگ گونگال گفت:

هری تو باید ما رو با اسم کوچک صدا بزنی. چون تو رئیس محفلی.

هری گفت:

باشه پرفسور یعنی باشه مینروا.

هری گفت:

خوب بهتره تقسیم وظایف کنیم.

هری نفسی تازه کرد و گفت:

هاگرید که برای ما موجود اختراع می کنه.

مگ گونگال گفت:

جدی؟ هاگرید؟

هری گفت:

بله! و مینروا شما باید بر کارها نظارت داشته باشین.

مگ گونگال گفت:

مشکلی نیست!

هری گفت:

و تو ریموس.

لوپین گفت:

بله؟

هری گفت:

شما هم باید فنریر گری بک گرگینه رو بکشی!

لوپین گفت:

جدی؟ دستت درد نکنه هری! حتما همین کارو می کنم.

هری گفت:

خوبه و شما الستور!

مودی گفت:

بله هری؟

هری گفت:

تو باید هر وقت گفتم به من و رون و هرمیون و جینی آموزش بدی!

مودی گفت:

باشه.

هری گفت:

بقیه هم باید به یکی از این افراد که من گفتم کمک کنند.

مگ گونگال گفت:

هری. ما باید هاگوارتز رو تعطیل کنیم.

هری سرش را بلند کرد.

مگ گونگال گفت:

البته فقط برای یک سال.

فصل هجدهم — نواده ی معجزه گر

هری گفت:

مطمئن این کار درسته؟

مگ گونگال گفت:

ما مطمئن نیستیم. وزارت خونه مطمئنه.

هری گفت:

خوب پس مجبوریم بیشتر به محفل برسیم!

مگ گونگال گفت:

درسته هری.

هری گفت:

لوپین چی کار کرده هنوز گری بک رو نکشته؟

مگ گونگال گفت:

هان؟

هری تکرار کرد:

گری بک؟

مگ گونگال گفت:

چیزه... هری... ما...

هری گفت:

چی شده؟

مینروا گفت:

هیچی ما...

هری با عصبانیت فریاد زد:

گفتم چی شده؟

مینروا گفت:

گری بک لوپین رو شکست داد. لوپین بین مرگ و زندگیه!

هری گفت:

چی؟

مینروا گفت:

نود درصد امکان مرگ و نه درصد امکان برای همیشه گرگینه بودن و

یک درصد احتمال دیوونه شدن.

هری گفت:

کجاست؟

مینروا گفت:

تو بیمارستان سنت مانگو اتاق ششصد و هفتاد و چهار و یک پنجم!

هری شماره ی اتاق مورد نظر را در ذهنش مرور کرد و در اتاق ظاهر شد.

هری یادش آمد که دامبلدور گفت که او نواده ی

گریفیندور است.

پس اگر نواده می توانست در ذهنش طلسمی یاد بگیر مگه هری نمی توانست؟

هری لوپین را دید که با چشمان از حدقه در آمده روی تخت دراز کشیده بود.

هری در ذهنش گفت:

طلسمی می خوام که آدم رو با معجزه خوب کنه.

ناگهان هری در درد شدیدی فرو رفت.

نفسش در نمی آمد.

که ناگهان بالا آورد و استفراغ هری اتاق را کثیف کرد.

هری با یه حرکت استفراغ ها را پاک کرد و دید جلوی چشمانش کلمه ای با همان سرعت که بوجود آمده بود از بین رفت.

کلمه این بود:

ری پی رو رام.

هری چوبش را به سمت زخم لوپین گرفت و گفت:

ری پی رو رام.

ناگهان لوپین آتش گرفت و خاکستر شد.

هری احساس گناه شدیدی کرد. او کارش را راحت کرده بود.

خاکستر ریموس به شکل آدم در آمد و رنگ خاکستری تبدیل به رنگ پوست می شد.

هری دید لوپین بلند شد.
لوپین از هری تشکر فراوان کرد و غیب شد.
ناگهان طلسم فرمان از ناکجا به هری خورد.
هری که غافلگیر شده بود نتوانست مقاومت کند و از جادو شکست
خورد.
شفادهنده ای وارد اتاق شد. صدا به هری گفت:
کارشو تموم کن.
هری چوبش را به سمت پرستار گرفت تا او را بکشد.
هری گفت:
آوادا کداورا.
هری بی اختیار شفادهنده را کشت.
هری تحت طلسم فرمان بود.
لوپین وارد شد از کار هری ترسید.
صدا به هری گفت که او را هم بکشد هری چوبش را به سمت لوپین گرفت
و طلسم مرگ را به سمتش فرستاد ولی لوپین جاخالی داد و در یک ثانیه
هری را بیهوش کرد.

فصل نوزدهم.....اوج عشق

هری وقتی به هوش آمد در خانه ای نشسته بود و همه با نگرانی بالای سرش بودند.

هری با صدایی لرزان گفت:

من یک قاتلم!

اولین کسی که حرف زد جینی بود که گفت:

نه هری تو قاتل نیستی اون بلا تریکس قاتله.

هری گفت:

متوجه نشدم چی گفتی؟

جینی گفت:

اون طلسم فرمان را روی تو اجرا کرد.

هری با خشم گفت:

اون مرده...من خودم کشتمش.

جینی گفت:

نه هری اون زنده ست.

هری گفت:

چطور ممکنه؟

جینی گفت:

ما هم مثل تو فقط می تونیم حدس بزنیم.

لوپین گفت:

هری واقعا ببخشید!! مجبور بودم تو رو رو بی هوش کنم.
هری اون شفادهنده نمرده اون زنده ست.

هری گفت:

این دیگه چطوره؟

لوپین گفت:

خوش بختانه تو بلد نیستی طلسم مرگ رو اجرا کنی.
و فکر کنم بلاتریکس از این راه فرار کرده!!

هری گفت:

آره خوبه من باید برم قدم بزنم.

هری لباسی مناسب پوشید و به حیاط بارو رفت.

هری در آن جا سه موجود کوچک دید!

هری گفت:

هری به موجود اول گفت:

دابی.

جن خانگی رو قوری را که به جاب کلاه سرش گذاشته بود برداشت و

تعظیم کرد.

هری به جن دوم نگاه کرد. اون جن خودش کریچر بود.

هری در جن سوم شک کرد. و با تعجب گفت:

تویی وینکی؟

جن با ترس سری تکان داد.

هری به دابی گفت:

دابی مشکلی هست؟

دابی گفت:

بله هری پاتر قربان! هاگوارتز تعطیل شده و دابی و وینکی بی کار و آواره

شدند و اومدند بلکه هری پاتر مهربون آن ها را بپذیرد.

هری گفت:

اگه واقعا بی کار شدین من مشکلی ندارم! برین آشپزخانه کمک کنین.

هر دو رفتند و کریچر ماند.

هری گفت:

چرا نمی ری؟

کریچر گفت:

ارباب من یک نیمه اصیل و کثافت است و دوست دختر ارباب هم یک

آدم پست و...

هری با شنیدن توهین به جینی به کریچر گفت:

خفه شو!!!! دابی بیا این جا!!

دابی که آمد هری گفت:

می ری کریچرو یک ساعت آویزون می کنی تو اون نرده.

دابی گفت:

بله قربان!!

دابی کریچر را کشان کشان برد.

جینی که آمده بود به هری گفت:

واقعا که تو خیلی خوبی هرمیون از محبت تو به جن ها خوشحال...

جینی به کریچر که از میچ پا آویزان بود گفت:

فکر نکنم هرمیون خوشش بیاد!

هری گفت:

اون به تو توهین کرده و داره جریمه میشه!

جینی خودش را به هری چسباند و گفت:

خوبه.

جینی گفت:

هری تو منو دوست داری??

هری گفت:

آره.

جینی گفت:

خیلی؟

هری گفت:

خیلی!

جینی گفت:

من خسته شدم.

هری گفت:

از چی؟

جینی گفت:

تا کی باید فقط با هم صمیمی باشیم؟ چرا ما با هم...

هری گفت:

هی هی آرام باش. هنوز خیلی زوده.

جینی داشت خودش را برای گریه کردن شارژ می کرد زیرا می داست

اگر خودش را به گریه بزند هری تحملش تمام می شود.

هری گفت:

بهت قول می دم اگه ولد مورت رو کشتم... یعنی کشتیم... تا آخر عمرم از

تو جدا نشم.

جینی گفت:

ولی می ترسم تو از یکی دیگه خوشتر بیاد؟

هری گفت:

به هیچ وجه فکرش نمیکنم.

جینی گفت:

خوب نمیکنم.

صدای مادر جینی آمد که می گفت:

صبحونه حاضره بچه ها.

هری دست جینی را گرفت و به داخل خانه رفت.

هری می خواست فردا یا هر وقت شد یک سر به سیریوس بزند.

هری داخل خانه شد و صداهایی بلند شد که می گفت:

تولدت مبارک تولدت مبارک.

هری گفت:

ممنون ولی تولد من گذشته!

رون گفت:

این عقب افتاده است.

هری از این که این قدر خانواده ی ویزلی به او لطف داشتند سپاس گذار

بود.

پایان فصل نوزدهم

الستور

فصل بیستم.....درس اول

هری بعد از صرف ناهار به اتاق جینی رفت. او می خواست به خانه ی سیریوس برود که جینی نیز اصرار کرد که با هم بروند. هری و جینی به باغچه ی بارو رفتند. هری دست جینی را گرفت و با هم غیب شدند.

هری در میدان گریمولد ظاهر شد و وارد خانه شد. هری در را زد و سیریوس در را باز کرد.

سیریوس از این که می دید به دیدنش آمدند بسیار شادمان شد و هری را به تو فرا خواند.

سیریوس برای آن ها دو لیوان شراب ظاهر کرد و آن ها خوردند. هری گفت:

به نظر افسرده میای!

سیریوس گفت:

چه میشه کرد؟

هری گفت:

چی رو؟

سیریوس گفت:

تو هم ۴ روز توی یه خونه زندونی بودی می فهمیدی!

هری گفت:

مگه مشکلی هست؟

سیریوس گفت:

مشکلی؟ نه ولی جایی نیست که برم!

سپس گفت:

خوب فراموشش کن. شنیدم تو نواده ی گریفیندوری!

هری گفت:

آره.

سیریوس گفت:

هیچ می دونستی نواده های گریفیندور به شیردال تبدیل می

شدند.... شیردال یک حیوان که ترکیبی از شیر و عقاب و ... است...

هری گفت:

یعنی من؟

سیریوس گفت:

آره.

ولی هری گفت:

نه من باید خودمو ثبت کنم و اووووه.

سیریوس گفت:

جز نواده ی گریفیندور کسی به شیردال تبدیل نمیشه پس اگه شیردالی

دیده شد کسی کاری با اون نداره.

هری گفت:

تو خودت جانورنمایی! پس می تونی به من کمک کنی.

سیریوس که نگاه غمگین جینی را دید گفت:

به جینی هم کمک می کنیم بعد ثبتش می کنیم!

هری گفت:

خوبه.

سیریوس گفت:

ولی جینی نواده نیست پس باید معلوم بشه که اون چه جور حیوونی میشه!

سیریوس جامی ظاهر کرد.

بعد به جینی گفت: سرتو بکن تو و در بیا.

جینی این کار را انجام داد.

جام درخشید و عکسی از آن بیرون پرید. عکس شیردال بود!

سیریوس گفت:

مهر که ست!!! پس نیازی به ثبت نیست. فقط نواده های گریفیندور به

شیردال تبدیل میشن ولی اون معجزه ست!!!

سیریوس گفت:

و اما...

من به شما کمک می کنم.

حرف من...

این معجونو بخورین!
و معجونی بد رنگ جلویشان گرفت.
هری و جینی معجون را سر کشیدند.
هری فکر کرد که معده اش از دهانش در میاید!
وقتی طبیعی شدند سیریوس گفت:
حالا آماده ی درس اولین!
سیریوس گفت:
شما با این معجون می توانید فقط ده ثانیه جانورنما بشین. یه چیزی مثل
کارت اینپرث مشنگ ها!
هری گفت:
اینترنت!
سیریوس گفت:
آره درسته لی لی مادرت عاشق چی چی پرنه بود؟
هری گفت:
اینترنت.
سیریوس گفت:
آره..
و بعد با حالت رئیس مانندی گفت:
بحث ما این نیست!

هری گفت:

ببخشید!

سیریوس گفت:

اول هری تو...

یک شیردال رو در نظرت مجسم کن...

بعد خودت را یک جانور فرض کن...

حالا تبدیل شو...

حالا نزار فکر های انسانی ازت خارج بشن تا یک شیردال با فکر انسان
بشی.

درد شدیدی هری را گرفت. از درد طلسم شکنجه بیشتر بود!

هری آرام آرام تبدیل به شیردال شد.

سیریوس گفت:

احسنت عالی بود!

حالا نوبت جینی!

هری تلاش جینی را شاهد بود..

جینی پنج بار طول کشید تا تبدیل به شیردال شد.

هری و جینی از سیریوس تشکر کردند و قرار شد ادامه ی درس به فردا

موکول شود.

فصل بیست و یکم.....مرگ بی شاهد

هری و جینی وقتی به بارو رسیدند فوری به تخت خواب رفتند زیرا بدنشان درد گرفته بود.

فردای آن روز بعد از خوردن صبحانه به منزل سیریوس رفتند و سیریوس گفت یک ماه سرش شلوغ است و نمی تواند به آن ها درسی یاد بدهد.

آن روز وقتی به بارو برگشتند وضع بیرون خانه آشفته بود.

جینی خواست داخل برود که هری با دست او را متوقف کرد.

جینی هم متوجه موضوع شد و هری با احتیاط دستگیره ی در را لمس کرد ولی دستگیره از جا رفت.

هری ترسید ولی جلوتر رفت و اولین منظره ی ترس ناکی که دید جسد خانم ویزلی بود.

جینی خواست جیغ بزند که هری مانع شد.

هری گفت:

هرمیون؟

هرمیون و رون روی زمین بودند. و هر دو عصبی بودند.

هرمیون گریه می کرد و رون هم می لرزید.

هری جلوتر رفت و جسد آقای ویزلی را دید.

هری به سمت ساعت عقربه دار خانواده ی ویزلی رفت.

عقربه ی تمام اعضای خانواده به جز رون و جینی از خطر مرگ روی مرگ آمده بود.

جینی جینی زد و به سمت اتاقش رفت.

هری هم مشکوک شد و به دنبال او رفت.

ناگهان صدای جینی بند آمد!

هری دوید و به اتاق رفت و منظره ای دید.

اسنیپ با یک دست گردن جینی را گرفته بود و به دست دیگرش چوب

دستی اش را به سمت سر جینی گرفته بود.

اسنیپ گفت:

به به سلام پاتر!!!

هری هم گفت:

سلام زرروس!

اسنیپ گفت:

خفه شو پاتر و گرنه اینو می کشم.

و با سر به جینی اشاره کرد.

هری آرام شد و اسنیپ گفت:

خوب پاتر حالا که آروم شدی بگم که عالیه که با ظاهر یکی دیگه دو

دختر و دو پسر رو جریمه کنی!

هری با خشم گفت:

پس کار تو بود! تو رابرت اصلی رو کشتی و خودت رو جاش زدی!
اسنیپ گفت:

بعد از شام اونو کشتم و جسدش رو خاکستر کردم و دور ریختم.
من شما رو مجبور کردم با اون قلم خون آشام بنویسین و دوستهاتون رو
مجبور کردم دستشون رو تو آب جوش بکنند!
بعد تو خواستی منو بکشی که اون دامبلدور اومد و منم اونو کشتم و به
لرد سیاه پیوستم.

هری گفت:

پس چرا اون شب نکشتیش؟

اسنیپ گفت:

ساده است پاتر! دامبلدور اون معجون رو به معجون ضد طلسم تبدیل کرد و
خوردنش هر چند دردناک بود ولی تونست تا یک ساعت خودش رو در
برابر هر طلسمی مقاوم کنه و منم اگه اون لحظه بهش طلسمی می زدم
کشته می شدم.

هری گفت:

پس آخر کار خودت رو کردی ولی این جا چه غلطی می کنی؟

اسنیپ گفت:

خفه شو پاتر.

و چوب دستی اش را روی سر جینی فشار داد.

هری بار دیگر آرام شد.

اسنیپ اشعه ای به جینی زد و جینی بی هوش روی زمین افتاد.

اسنیپ گفت:

حالا که اون بی هوشه من اگه تو رو بکشم هیچ کی نمی فهمه! بله پاتر بازم
طلسم مافلیا تو.

هیچ کس اثری پیدا نمی کنه هیچ کس نمی دونه من تو رو کشتم و فکر
میکنن تو خودکشی کردی.

ولی فردا سرنشین روزنامه ی پیام امروز میشی!
با یه عکس زیبا که میگه فرد برگزیده کشته شد.

مرگ بی شاهد!

ناگهان اسنیپ خودش و هری را غیب کرد و در کوچه ای ظاهر شدند.

هری گفت:

خوب؟

اسنیپ گفت:

تو با ما همکاری می کنی؟

هری گفت:

هی منو ببین!

هری طلسم اکسپلیارموس را به سمت اسنیپ فرستاد.

اسنیپ با چوبش جادو را منحرف کرد و گفت:

وای چقدر ترسیدم.

هری گفت:

سکتوم سمپرا. کرویسیو.

هر دو طلسم به اسنیپ خوردند. هری می خواست اسنیپ را بکشد چون

دیگر طلسم آوادا کداورا را بلد بود.

هری به اسنیپ اشاره کرد و گفت:

ایمپریوس.

وقتی طلسم فرمان اسنیپ را فرا گرفت هری پرسید:

نقشه های ولدمورت را برام بگو.

اسنیپ گفت:

نه.

هری گفت:

پس خودت سرنشین روزنامه میشی مرگ بی شاهد. آوادا کداورا.

طلسم سبزی به اسنیپ خورد و هری از کوچه فرار کرد.

فصل بیست و دوم.....دوئل ها

هری سرش را پایین انداخت و به جینی نگاهی کرد. جینی شوکه شده بود و هری به او حق می داد. پدر و مادرش توسط اسنیپ کشته شده بودند. هری می دانست ولدمورت برای این که او را بکشد به آن جا آمده بود. پس هری باعث مرگ یک نفر دیگر شده بود.

هری دستش را روی شانه ی جینی گذاشت و از اتاق بیرون رفت. هری به حیاط بارو رفت و روی تخته سنگی نشست و سنگ ریزی از زیر پایش برداشت و به وسط حیاط پرتاب کرد.

هری ناگهان یاد جن های خانگی افتاد و با سرعت به آشپزخانه رفت. هری گفت:

دابی وینکی کریچر کجایی؟

در کابینتی باز شد و دو جن خانگی نمایان شدند.

دابی و وینکی.

هری گفت:

دابی.. کریچر کجاست؟

دابی گفت:

قربان کریچر احمق بود و دابی اونو قایم کرد.

دابی به کمدی اشاره کرد.

هری گفت:

خوب نگران شده بودم فعلا من برم!

هری آمد و به خورشید زل زد. هری خیلی متاسف بود. خانواده ی ویزلی او را مانند فرزند خود دوست داشتند.

هری نفرتش به ولدمورت اوج گرفت.

هری به داخل خانه رفت و فریاد زد:

رون هرمیون و جینی. گوش کنید!

رون و هرمیون و جینی جلوی هری آمدند.

هری گفت:

من امشب سراغ جاودانه سازها میرم.

رون گفت:

جاودانه ساز چی بود هری؟ یادم رفت!

هری گفت:

ولدمورت روحش رو هفت قسمت کرد و درون اشیایی قرار داد که هر وقت مرد دوباره با یکی شون زنده بشه. اونا قسمت های روحند.

رون گفت:

بعد اونا چی اند؟

هری گفت:

هفت تا بودند یکی شون دفتر خاطرات بود که من از بین بردم یکی شون حلقه بود که از بین رفته و یکی شون هم گردنبند بود که دامبلدور گفت از بین رفته پس می مونه.

مار ولدمورت ناجینی

جام هافلپاف

و طبق گفته ی دامبلدور خروس ریونکلا.

هرمیون گفت:

خروس؟ یه حیوون؟

هری گفت:

نظر دامبلدور اینه!

هری گفت:

من امشب میرم شما ها...

به رون و جینی اشاره کرد.

مجبورین با من بیاین تا انتقام خانوادتون رو بگیرین ولی تو هرمیون تو

پدر و مادر داری و می تونی بری پیش اونا.

هرمیون گفت:

نه منم میام.

هری گفت:

خوب فکر کردی؟

هرمیون گفت:

آره من باید انتقامشون رو از ولدمورت بگیرم.

هری گفت:

چی؟

هرمیون گفت:

آره اون پدر و مادرمو به جرم مشنگ بودن کشت.

هری گفت:

متاسفم نمی دونستم. پس همگی مجبوریم بریم.

هری ادامه داد:

امشب ساعت هفت شب راه میافتیم.

زمان به سرعت می گذشت و هری و جینی با هم طلسم ها را تمرین می کردند.

هری ساعت شش همه را جمع کرد که با هم آزمایشی دوئل کنند.

هری اول با رون روبرو شد. رون پیشدستی کرد و طلسم خلع سلاح رو به هری فرستاد و هری آن را منحرف کرد.

هری گفت:

کروسیو.

رون روی زمین افتاد و جیغ زد. هری چوبش را بالا گرفت و طلسم قطع شد.

هرمیون با چوبش جامی ظاهر کرد که برنده توسطش مشخص شود.
جام به سمت هری نور تاباند و هری فهمید برده است.
هری با هرمیون روبرو شد.

هری گفت:

شما بفرمایین!

هرمیون طلسم فرمان و شکنجه را فرستاد و هر دو را به سمت هرمیون
برگرداند و هرمیون آنها را منحرف کرد.
هری فهمید هرمیون با مطالعه جنگیدنش بهتر از رون است.

هری گفت:

ریکتوامپرا.

طلسم قلقلک به هرمیون خورد ولی هرمیون با تکان چوب دستی اش آن
را رفع کرد و هری گفت:
ماندرناپور کرنا.

طلسم قوی بود ولی هرمیون اون را رفع کرد.

هری دهانش باز مانده بود که طلسمی از هرمیون او را به عقب پرتاب
کرد.

بدن هری درد گرفته بود.

نوری از جام درخشید و زمان هری را برای بلند شدن نشان می داد فقط
هری برای بلند شدن ده ثانیه فرصت داشت.

....۱۰

چرا پام سست شده؟

...۵

شکست از یه دختر.

...۱...۲

هری در آخرین ثانیه بلند شد و خنده ی هرمیون خشک شد.

هری گفت:

شاهزاده ی دورگه.

هرمیون گفت:

نه اون جادو ها نه!

هری گفت:

سکتوم سمپرا.

طلسم به بدن هرمیون خورد و هرمیون به عقب پرت شد.

هرمیون بی حرکت بود. هری با یه حرکت چوبش زخم های او را ترمیم

کرد و او را بهوش آورد.

هرمیون کمی از هری ترسید و عقب رفت ولی هری لبخند زد.

حالا آخرین دوئل هری بود.

دوئل با جینی.

هری و جینی در یه لحظه گفتند:

اکسپلایر موس.

چوب هر دو از دستشان در آمد و از دسترس دور شد.

پس دوئل مساوی شده بود.

دوئل های دیگر برای هری نبود. جینی هر میون و رون را خلع سلاح

کرد. هر میون هم رون را خلع سلاح کرد.

جام به سرخی درخشید و برگه ای بیرون انداخت که نتایج دوئل بود.

نام - برد - باخت - مساوی - امتیاز - سرعت عمل - مقام

هری پاتر ۲ ۰ ۱ ۵۰ ۱۵۰٪

اول

جینی ویزلی ۲ ۰ ۱ ۵۰

دوم ۱۴۹٪

هرماینی گرنجر ۱ ۲ ۰ ۲۰ ۵۰٪

سوم

رونالد ویزلی ۰ ۳ ۰ ۰۰

چهارم ۰٪

هری گفت:

نباید وقتمون رو تلف کنیم باید بریم!

هری دید ساعت شش و نیم است.

آن ها به خانه رفتند و دابی و وینکی و کریچر برای آنها غذا آوردند.

هری با بی اشتھایی غذا می خورد. یاد دوقلوها افتاد که همیشه سر غذا شوخی می کردند و دلش برای آنها سوخت آنها مرده بودند و هری را تنها گذاشته بودند. هری گفت:
اول میریم سراغ هاگرید!

فصل بیست و سوم.....به دنبال روح

رون گفت:

هری چرا باید بریم سراغ هاگرید؟

هری گفت:

چون اون موجوداتی باید اختراع کنه و ما بدون اونا نمی تونیم.

هری و رون و هرمیون و جینی در پشت دربهای هاگوارتز ظاهر شدند.

هری به سمت کلبه ی هاگرید دوید زیرا باران شدید بود.

هاگرید زیر باران بود.

هری گفت:

هاگرید بینم چیکار کردی؟

هاگرید گفت:

فعلا من دو تا اختراع کردم.

هاگرید به یک شیشه اشاره کرد که درون اون موجودی شل پوش قرار داشت.

هاگرید گفت:

با زدن این دکمه که روی شیشه است اون تکثیر میشه.

هری گفت:

اسمش چیه؟

هاگرید گفت:

یعنی نمی دونی؟ اون یک دیوانه سازه.

هری گفت:

چی؟

هاگرید گفت:

نترس بابا اون یک دیوانه سازه پاکه که به جز تو و دوستات و من از

کسی فرمان نمی گیره.

هری گفت:

آره بدم نمیداد. ولی اگه ما ازشون ده تا ببریم این نمونه باقی می مونه که

اگه خواستیم بازم ببریم؟

هاگرید گفت:

البته که می مونه.

هری گفت:

خوبه دیگه چی؟

هاگرید به یه شیشه اشاره کرد و گفت:

اون باسیلیسک ازدها نمای پرنده ی جهنده ست.

هری گفت:

وای چه اسم کوتاهی.

هاگرید ادامه داد:

اون از مخلوط مار باسیلیسک و ازدها و موجودات دم انفجاری تشکیل

شده. پرواز می کنه. نیش عقرب و مار رو هم داره. طلسم های معمولی هم

روش اثر نداره.

هری گفت:

خوبه ما ده تا دیوانه ساز می بریم. با ده تا باسیلیسک جهنده پمنده.

هاگرید گفت:

نه باسیلیسک ازدهای نمای پرنده ی جهنده.

هری گفت:

همون.

هری ده بار دکمه ی شیشه ی دیوانه سازها فشار داد و دیوانه سازها ظاهر

شدند.

هری هیچ سرمایی حس نمی کرد پس دیوانه سازهایی که روح رو می

کشیدند برای او خطرناک نبودند.

هری شش تا موجود باسیلیسک ازدهایی به علت طولانی بودن از الان
بهشون باسیلیسک ازدهایی میگم.

فشار داد و ده تا از آنها ظاهر شدند.

هری گفت:

ممنون هاگرید بازم رو کمکت حساب می کنیم.

هاگرید گفت:

حتما.

هری و رون و هرمیون از بیرون هاگوارتز دوباره غیب شدند و در بارو
ظاهر شدند.

هری گفت:

می ریم خونه ی ریدل ها. شاید جاودانه سازی اونجا باشه.

همگی غیب شدند و در دهکده ای ظاهر شدند.

هری گفت:

اوناهاش.

خانه ی ریدل تاریک بود.

هری و دوستانش وارد خانه شدند و هری گفت:

باید مواعی سر راهمون باشه.

ناگهان کلماتی رنگین در هوا نمایان شد. یه شعر بود:

سلام سلام دلاور.

من هستم یار و یاور.
این جا تله وجود داره.
نگی نگفتی وجود داره.
گر بری تو از این در کلی تله هست.
راهنمایی همراه کلی خطر هست.
بگذر از هفت خوان.
بکش روحشان.
روح لرد سیاه.
در انتظاره.
گر بتونی گر نتونی.
به ما ربطی نداره.
موفق باشی امروز.
تا باشی شاد و پیروز.
هری گفت:
این فقط یه اخطاره.
هری با احتیاط در را باز کرد و متنی جلوی پدیدار شد.
با سلام
سلامی گرم به تو آدم شجاع
من راهنما هستم.

شما باید از هفت مانع بگذرید. در مانع اول باید جانتان را جسابی به خطر
بندازین.

جینی گفت:

راهنمایی خوبی نبود.

هری در اولین خوان را باز کرد.

قلب هری در سینه فرو ریخت.

زیر پای آنان توده ای از مواد مذاب بود.

هری فکر کرد اگر یکی شان آن جا بیفتد می میرد ولی بدترین ترسش

این بود که پلی وجود نداشت فقط یک طناب باریک بود.

پس باید از روی طناب رد می شدند و به آن ور می رفتند.

هری خواست آن ور پل ظاهر شود که دید نمی شود.

هری گفت:

هنوز می خوانم بیاین.

همه جواب مثبت دادند.

هری نفسی کشید و پا روی طناب گذاشت.

هری در تلویزیون مشنگ ها دیده بود بعضی روی طناب می ایستند ولی

اگه کلی مواد ذوب کننده زیرش بود بازم آسان بود؟

هری چند بار نزدیک بود بی افتد که چیزی نشد وقتی به وسط طناب

رسید پرشی بلند کرد و به آن ور پرید!

هری خیالش راحت بود. زیرا رون و هرمیون به روش او آمدند.
ولی جینی لرزان آن ور مانده بود.

هری گفت:

جینی بیا آروم وسطش که رسیدی پیر من میگیرمت.
جینی جینی زد و به وسط طناب دوید و پرش بلندی کرد که دستش از لبه
ی پرتگاه لیز خورد و به مواد مذاب پرتاب شد.

هری ناگهان باد دامبلدور افتاد و چوبش را به سمت جینی گرفت و گفت:
آرستو مامنتوم. وقتی سرعت جینی کم شد هری با وینگاردیم لویوسا او را
بالا تر آورد و دستش را گرفت. هری پایش را به میله ای محکم کرد و
جینی را با زحمت بالا کشید.

جینی چند لحظه بعد از بالا آمدن بدحال بود ولی بعد راه افتاد.

هری گفت:

اولی بخیر گذشت.

هری ناگهان ده تا دیوانه ساز دید و یک گوی را در آورد و با جادو به آن
زد.

ناگهان دیوانه سازهای هری نمایان شدند و به آنها هجوم بردند.
دیوانه سازهای هری که قدرتمند بودند آنها را به مواد مذاب انداختند.

هری گفت:

خوب شما برین پیش ها گرید.

دیوانه سازها رفتند.

هری گفت:

اینم خوان دوم.

ولی قبل از تمام شدن حرف هری طلسمی به جینی خورد و هری برگشت
و دید آن کسی که طلسم را فرستاده و لدمورت نیست.

فصل بیست و چهارم.....روح دروغین

او بلا تریکس بود.

هری نگاهی به جینی انداخت و گفت:

رون هر میون جینی رو پشتیبانی کنین.

هری گفت:

می خوام تو رو پیش اسنیپ بفرستم.

بلا تریکس گفت:

جدی؟ تو؟ هر هر! من خوان سوم هستم. پس کارت سخته.

هری گفت:

ماندنا پور کرنا این تامیلوس ماندتا.

طلسم هری به بلا تریکس خورد و او به دو اتاف پایین تر پرتاب شد.

هری دنبالش رفت و دید او درست در لبه ی مواد مذاب است.

هری گفت:

خدا حافظ بلا. گوش به فرمان.

وقتی بلاتریکس آماده ی فرمان برداری شد هری گفت:
خودت با زبون خوش خودتو پرت کن تو مواد.
بلاتریکس خودش را پرت کرد و در مواد مذاب آب شد.
هری باورش نمی شد به این راحتی بلاتریکس را کشته است.
هری پیش رون وهرمیون و جینی برگشت.
هرمیون گفت:

هری این حالا حالا ها بهوش نمیاد!

هری گفت:

نمی تونیم این جا بزاریمش تنها باشه.

هری جینی را با طلسمی بهوش آورد و گفت:

جینی پاشو بریم.

هری زیر بغل جینی را گرفت تا بتواند راه برود.

جینی به سختی راه میامد و چشمش نیمه باز بود.

هری گفت:

باید زودتر کارمون رو تموم کنیم.

جینی ناگهان دوباره به زمین افتاد.

هری گفت:

پس این نمی تونه راه بیاد!

هری پای جینی را گرفت و او را بلند کرد و به راهشان ادامه دادند.

وقتی به خوان سوم و چهارم مسائل ریاضیات جادویی بود که به لطف هرمیون حل شد.

خوان پنجم بیست مانتیکور جلویشان را گرفتند. هری با یک دستش بدن جینی را نگه داشت و با دست دیگر گوی موجودات باسیلیسکی را برداشت.

پس از نبردی سخت موجودات هری پیروز شدند ولی هری ۳ تا تلفات داد.

هری آنها را هم به خانه‌ی هاگرید احضار کرد.

خوان ششم یک منطقه‌ی عجیب بود.

هرمیون گفت:

وای نه! کروسیو بندر.

هری گفت:

چی؟ کروسیو بندر.

هرمیون گفت:

آره اون لوله‌ها را می‌بینی اونا موقع رد شدن طلسم شکنجه رو شلیک می‌کنند و تو عبورت از این جا باید طلسم شکنجه رو تحمل کنیم.

هری گفت:

هرمیون تو برو!

هرمیون از آن جا رد می شد در حالی که بر اثر طلسم شکنجه جیغ و فریاد می کشید.

رون خواست برود که هری گفت:

جینی الان خیلی ضعیفه نمی تونه اینو تحمل کنه.

هری جینی را روی زمین گذاشت و گفت:

رون تو اونور بمون من اینور جینی هم بین ما می مونه که طلسمی بهش نخوره.

هری و رون به آرامی وارد شدند. هری و رون جینی را به خودشان چسبانند که از طلسم ها دور بماند.

دردی شدید بود هری با داد و فریاد به آنور پرید.

هری و رون که برای محافظت جینی آرام رفته بودند زیاد دردشان گرفته بود و چند لحظه استراحت کردند تا این که هری گفت:
بریم.

هری وارد خوان آخر شد که برداشتن جاودانه ساز بود.

هری جاودانه ساز را برداشت و دید روحش قلبی است.

هری فریادی از خشم کشید و جام را پرتاب کرد.

رد شدن از مواد مذاب... دیوانه سازها... بلاتریکس... دو مسئله ی

ریاضی... مانتیکور ها... طلسم شکنجه... بد شدن حال جینی...

همه بی فایده شده بود و جاودانه سازی در کار نبود.

هری گفت:

این یه نامه ست.

ای لرد سیاه.

من هنوز نمرده ام ولی بدان که من علاوه بر نابود کردن جاودانه ساز قبلی

ات گردنبند این یکی را هم نابود کردم.

من با فرد برگزیده تو را خواهم کشت و جهان از تو راحت خواهد شد.

امضا: ر-آ-ب

هری گفت:

خوب ولد مورت فانی تر شد. فقط مونده مار خودش و خروس ریونکلا.

جینی که حالش بهتر بود با ضعف گفت:

آره

هرمیون گفت:

من میگم یه مدت استراحت کنیم.

رون هم گفت:

آره درسته!

هری گفت:

بهر حال این دنیای فانی است و قطعا ولد مورت هم جزو فانی هاست.

فصل بیست و پنجم.....تکمیل موجودات

هری خوش حال بود.دیگر باید به جنگ ولدمورت می رفت و یاد پیشگویی افتاد که درباره ی او بود و پیشگویی می گفت:

پسری از راه می رسه که قدرتمنده و می تونه لرد سیاه رو شکست بده و پدر و مادرش از کسانی بودند که سه بار در برابر لرد سیاه مقاومت کردند و اون وقتی ماه ژانویه می میره زاده میشه یکی از اونا باید به دست دیگری کشته بشه و هیچ کدوم اونا با وجود همدیگه زنده نمی مانند.

این پیشگویی قبل از تولد هری شده بود که هری را به عنوان همتای ولدمورت معرفی می کرد.

هری پیش هاگرید رفت و گفت:

هاگرید من لیستی آماده کردم و می خوام تا پس فردا آماده بشه چون پس فردا جنگ بزرگ شروع میشه.

هاگرید گفت:

ولی تو چطور می خوای اونو پیدا کنی؟

هری گفت:

پس فردا یک شنبه است و تعطیله و ولدمورت به جایی جمله می کنه تا مردم غافلگیر بشن.فکر کنم وزارت خونه.

هری نفسی کشید و گفت:

دیگه اون موقع معلوم میشه من زنده می مونم یا نه!

هاگرید گفت:

نگران نباش هری! من به دلم افتاده تو زنده می مونی!

هری گفت:

آره ولی خیلی سخته.

هاگرید با شیطنت گفت:

یاد جینی بیفت آسون میشه.

هری گفت:

هاگرید!!!

هاگرید گفت:

خودت تنها می خوای بری؟

هری گفت:

نه من با محفل می رم. ولی تو جنگ و لدمورت آره خودم تنها می رم.

هاگرید گفت:

خدا کنه موفق باشی.

هری گفت:

هاگرید بیا اینم لیست:

موجودات دم انفجاری

مانتیکورها

سیمرغ

ققنوس

جغد

تسترال

پرنده ای که آتش داشته باشد.

هری گفت:

اینارو برام تهیه کن که کمکت خیلی بزرگ میشه.

هاگرید گفت:

پس فردا بیا تحویلشون بگیر.

هری یک سرهم به بانگ گرینگوتز زد.

هری کلی با پولش کتاب خرید و مطالعه کرد.

دو روز بعد....

هری به پیش هاگرید رفت.

در منزل پر از موجودات جادویی جادویی بود.

هاگرید گفت:

سلام هری.

هری گفت:

سلام. خوب؟

هاگرید گفت:

ببرشون توش برات ۶ تا شاخدم گذاشتم.
هری از هاگرید تشکر کرد و همراه محفل و موجودات و رون و هرمیون
و جینی بسوی وزارت خانه شتافتند.
نبرد شروع شده بود.

فصل بیست و ششم..... نابودی تمام روح ها

هری برای همه آرزوی موفقیت کرد خودش دنبال جاودانه ساز خای
ولدمورت گشت.
طلسم ها از هر طرف میامد.
مردم می مردند...
ولدمورت می خندید.
هری مار غول پیکری دید و به او طلسمی فرستاد.
مار جاخالی داد و به سمت هری آمد.
مار ناجینی بود.
هری گفت:
سکتوم سمپرا.

هری این را تنها نگفته بود. هری و رون و هرمیون و جینی هر چهار تا با هم این را زده بودند و مار لحظه ای ماند و بعد به زمین افتاد.

سایه ی سردی از مار بلند شد و ترکید.

پس یکی دیگر از جاودانه سازها نابود شده بود.

هری دید سیریوس دارد با یک مرگ خوار می جنگد.

هری به آن مرگ خوار طلسمی فرستاد.

مرگ خوار به زمین افتاد.

صدای جینی آمده بود.

هری دید جینی روی زمین جیغ میزند و مالفوی او را شکنجه می کند.

هری گفت:

ولش کن.

دراکو برگشت و گفت:

پاتر تویی؟ مزاحم؟

هری گفت:

از کی تا حالا اونو شکنجه میدی؟

مالفوی گفت:

از الان!

ناگهان برگشت و دوباره شروع به شکنجه دادن جینی کرد هری که

عصبانی شده بود فریاد زد:

آوا دادا کداورا!!

دراکو طوری شد که انگار وزنی ندارد و از پشت روی زمین افتاد.

هری گفت:

تکه تکه کن!

طلسمی از چوب هری بیرون آمد و به بدن بی جان مالفوی خورد و

مالفوی مانند سیب زمینی رنده شد.

هری گفت:

هری پاترمارک.

نشانی از چوب هری بیرون آمد و به بالای سالن وزارت خانه رفت.

عکس هری بود که فریاد می زد:

هری پاتر.

ناگهان مردم روحیه گرفتند.

هری فریاد زد:

تیربار.

رگبار تیر از تفنگی که دست لوپین بود در آمد و مرگ خوارها را تک

تک کشت.

مرگ خوارها نابود شده بودند.

هری گفت:

وسایل مشنگ ها بدردبخور بود!

هری ناگهان خروسی طلایی دید و فهمید او خروس ریونکلا است.

هری چوبش را به سمت خروس گرفت و گفت:

آوادا...

هری دلش نمیامد خروس زبان بسته را بکشد ولی گفت:

اون جاودانه ساز و لدمورته.

هری گفت:

آوادا... آوادا کداورا.

طلسمی از چوب هری بیرون آمد و به خروس خورد.

خروس قوقولی قوقو کرد و مرد.

ناگهان هری و لدمورت را در حال فرار به سازمان اسرار دید و خواست

دنبالش برود که جینی گفت:

هری نرو.

- من باید برم.

جینی با التماس گفت:

هری نرو.

هری جینی را در آغوش گرفت و گفت:

من برمی گردم مطمئن باش

و او را بوسید و رفت.

فصل بیست و هفتم.....دنیای فانی

ولدمورت فریاد زد:

پاتر خوبی؟

ناگهان تمام درهای سازمان اسرار بسته شدند و هری گیر افتاد.

هری گفت:

امروز روز انتقامه.

ولدمورت گفت:

جدی؟ تو می خواهی انتقام پدر و مادر پستت رو بگیری؟

هری گفت:

همین پدر و مادرم تو رو شکست دادن. خادم وفادارت دم باریک اینو

گفت.

ولدمورت گفت:

پاتر. تو جنگ هوش و تجربه لازمه....

هری گفت:

و نامردی...

ولدمورت گفت:

خفه شو پاتر. تو تمام مرگ خوارهای منو کشتی. منو فانی کردی. ولی من

تو رو میکشم یک جاودانه ساز میسازم و همین طوری تا شکست ناپذیر

بشم.

هری گفت:

نیشتم رو ببند تام!

ولدمورت پریشان شد و گفت:

به من نگو تام.

ولدمورت طلسمی به سمت هری فرستاد ولی هر خم شد و طلسم از بالای

سرش رد شد.

هری گفت:

حقیقت سخته تام! این دنیا فانی است و تو هم جزو فانی ها هستی.

ولدمورت گفت:

آوادا کداورا.

هری گفت:

می خوای حمله کنی؟ باشه. کروسیو.

طلسم توسط ولدمورت منحرف شد.

هری گفت:

پس بگیر! رپیت آوادا کداورا.

پنج نور سبز به سمت ولدمورت رفت و ولدمورت همه را برگرداند.

هری نفسی کشید و گفت:

تو بد مبارزه نمی کنی تام!

ولدمورت گفت:

باشه کرویسیو.

طلسم های شکنجه به سمت هری آمدند و هری چهار تا را دفع کرد و
آخری به هری خورد.

هری از درد به خود می پیچید و ولدمورت قهقهه می زد.
ولدمورت چوب هری را از زمین برداشت و گفت:
خوب پاتر بد نبود ولی کسی نمی تونه منو شکست بده!
ولدمورت چوبش را به سمت هری گرفت و گفت:
کرویسیو.

هری با شدت بیشتری در زمین غلت میزد.
ولدمورت چوبش را بالا آورد و درد متوقف شد.
ولدمورت گفت:
گوش به فرمان.

طلسم فرمان سر تا پای هری را فرا گرفت و مغز هری از هرگونه دغدغه و
نگرانی پاک شد.
ولدمورت گفت:

آیا به من می پیوندی؟

- نه.

- نه.

- نه.

ولدمورت گفت:

پس با دنیا خدا حافظی کن. آوادا کدا...

- ماندرناپور کرنا.

طلسمی به ولدمورت خورد و او به عقب پرت شد.

جینی جلو آمد و به هری گفت:

تمومش کنیم.

هری و جینی هر دو گفتند ریپیت آوادا کداورا و ولدمورت ۶ اشعه را دفع

کرد و ۴ تا محکم به او خورد و افسانه ی او به پایان رسید.

هری به جینی لبخندی زد و هر دو از آن جا بیرون رفتند.

فصل بیست و هشتم.....ازدواج

هری و جینی بیرون آمدند و هزاران عکاس عکس می گرفتند.

هری به زحمت از آن جا رد شد و با جینی و رون و هرمیون در بارو

ظاهر شد.

هری روی مبلی افتاد و گفت:

بالاخره تموم شد!

جینی گفت:

نه.

هری گفت:

چی؟

جینی گفت:

تو به من یه قولی دادی!

هری گفت:

یادم نمیاد.

جینی گفت:

چی؟ تو گفتی از کسی دیگه خوشت نمیاد!

هری گفت:

آهان فهمیدم ولی کی؟

جینی گفت:

فردا.

هری گفت:

چی؟

ولی فردا تمام مردم شهر در وزارت خانه جمع شده بودند تا ازدواج هری

پاتر و جینی ویزلی را جشن بگیرند.

هری حلقه ی ازدواج را دست جینی کرد و عاقد گفت:

آقای هری پاتر آیا شما او را دوست دارید؟

هری گفت:

بله.

عاقد گفت:

آیا در سختی ها او را یاری می کنید؟

هری گفت:

بله.

عاقد گفت:

من شما را از الان زن و شوهر اعلام می کنم.

همه سوتی زدند و بعد همان کارها با رون و هرمیون تکرار شد.

پس هر چهار نفر متاهل شده بودند.

هری یاد خانواده ی ویزلی افتاد که باید الان این جا بودند و دست می

زدند.

۱۰ سال از آن ماجرا گذشت.

هری رئیس کارآگاه های وزارت خانه شده بود.

مردم تا مشکلی داشتند به هری پاتر مراجعه می کردند.

تا این که هری در چهل سالگی وزیر سحر و جادو شد.

هری در بیست و دو سالگی صاحب فرزندی شد که به احترام پدرش نام او را جیمز گذاشت.

هری و جینی با هم زندگی می کردند.

هری و جینی با هم سنگ جادویی ساختند و جاودانه شدند.

هری و جینی در پنجاه سالگی به سفری رفتند و از سرنوشت آنها اطلاعی در دست نیست.

شایعاتی وجود دارد که هری پاتر در آلبانی و بلغارستان دیده شده ولی به تصویب نرسیده است.

پایان کتاب.

ممنون الستور

این داستان در وبلاگ زیر نوشته شده است.

www.elestor.blogfa.com

تو داستان دیگر به نام های هری پاتر و ماشین زمان و مکان تسخیر شده در

وبلاگ نوشته می شود.....ممنون.....الستور....